



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

کنش طبقاتی:

بررسی دیدگاه‌های اریک اُاین رایت

جوزف چونارا

ترجمه‌ی: تارا بهروزیان



اردیبهشت 1398

دغدغه‌ی اریک الین رایت در 40 سال گذشته طبقه بوده است. بیشتر اندیشه‌ها و بازاندیشی‌های مفهومی او، نتیجه‌ی تحقیقات تجربی‌اش درباره‌ی ساختار و آگاهی طبقاتی بود که در آغاز بر ایالات متحده و ایتالیا تمرکز داشت و بعدها دامنه‌ی آن گسترش یافت و دو دهه تداوم پیدا کرد. [1] رایت نه تنها نظریه‌پردازی تیزبین است بلکه به‌گونه‌ای نامتعارف خودبازنگر و حتی خودسنج است. جای تعجب نیست که او در خلال چهار دهه‌ی گذشته، بینش‌هایی را ارائه کرده که هم واکاوی طبقاتی مارکسیستی سنتی را به چالش کشیده و هم آن‌ها را ارتقا داده است.

خواندن مجموعه مقالات او که در سال‌های 1995 تا 2015 نوشته شده‌اند، برای علاقه‌مندان به فهم ساختار طبقاتی جوامع سرمایه‌داری معاصر سودمند خواهد بود. این مقالات شامل دیدگاه‌های فعلی رایت درباره‌ی طبقه، نقد چارچوب‌های طبقاتی بسط‌یافته از سوی طیف وسیعی از نویسندگان [2] و نیز مقایسه‌ی توضیحات کارل مارکس و ماکس وبر درباره‌ی طبقه است. بحث سودمندی درباره‌ی کتاب **سرمایه در قرن بیست و یکم** توماس پیکتی نیز در مقالات او وجود دارد که اهمیت شرح تجربی پیکتی از فراز و فرود نابرابری در قرن گذشته را به رسمیت می‌شناسد و در عین حال ضعف‌های کلیدی این اثر — به‌ویژه مفهوم سرمایه از نظر پیکتی و فقدان هرگونه انگاره‌ی دقیقی از طبقه — را نیز تشخیص می‌دهد. همچنین مقاله‌ی او که نخستین بار در این جا {نشریه‌ی **سوسیالیسم بین‌المللی**} منتشر شد، و مفهوم «بی‌ثبات‌کار»* گای استندینگ را به‌عنوان طبقه‌ی متمایز اجتماعی بررسی کرد، با استقبال زیادی مواجه شد. رایت بسیاری از استدلال‌های استندینگ را رد می‌کند و ترجیح می‌دهد فقط بخشی را که در موقعیتی بی‌ثبات قرار دارند «بخشی از طبقه‌ی کارگر» بداند که با طبقه‌ی گسترده‌تر پرولتاریا در منافع درازمدت فراگیر شریک‌اند. [3]

من به جای بحث درباره‌ی جزئیات محتوای این مجموعه‌ی وسیع از مقالات، قصد دارم فقط به ارزیابی برخی از افزوده‌های گسترده‌تر رایت، به نظریه‌پردازی طبقه پردازم که بخش‌های مختلف این مجموعه متأثر از آن‌هاست.

طبقه‌ی میانی جدید

شاید شناخته‌ترین دستاورد رایت برای خوانندگان این نشریه، روایت قدیمی او از آن‌چه اغلب «طبقه‌ی میانی جدید» نامیده می‌شود، روایتی که بر مقاله‌های سردبیران کنونی و پیشین نشریه **سوسیالیسم بین‌المللی** تأثیر گذاشت. [4]

مارکس قطبی‌شدن جامعه‌ی سرمایه‌داری را بین طبقه‌ی سرمایه‌دار، که کنترل موثر (و معمولاً مالکیت) وسایل تولید را در اختیار دارد، و طبقه‌ی کارگر مزدبگیر، متصور می‌شود. او از وجود طبقات دیگر که مقدم بر نظام سرمایه‌داری کاملاً پیشرفته‌اند آگاه است، طبقاتی که بیشتر از جوامعی که در آن‌ها به وجود آمده بودند دوام

آوردند. مهم‌ترین این گروه‌ها عبارت‌اند از خرده‌بورژوازی، اکثریت کسانی که در سراسر جهان، تولیدکنندگان کشاورزی کوچک‌مقیاس بوده‌اند و هستند. مارکس پیش‌بینی می‌کند که این گروه با توسعه‌ی سرمایه‌داری به‌طور نسبی از لحاظ اندازه و توانایی برای تحمیل خود به جامعه زوال می‌یابد. [5]

با این حال پس از مارکس، مارکسیسم با ظهور طیف گسترده‌ای از گروه‌های دیگری مواجه شد که موقعیتی به مراتب ناروشن‌تر در ساختار طبقاتی اشغال کرده‌اند. نویسندگان مارکسیست، دیدگاه‌های متفاوتی در این باره دارند که دقیقاً چه افرادی باید در این مقوله‌ی طبقه‌ی میانی جدید قرار بگیرند؛ گروه‌های شکل‌گرفته درون بنگاه‌های سرمایه‌داری که وظایف مدیریتی را انجام می‌دهند و به‌طور سنتی با سرمایه‌داران همبسته‌اند اما همانند پرولتاریا به ازای مزد کار می‌کنند، از جمله قطعی‌ترین نامزدهای این جایگاه هستند. تجدیدحیات نظریه‌ی مارکسیستی از اواخر دهه‌ی 1960 به بحث‌هایی فزاینده پیرامون هویت و ماهیت چنین گروه‌بندی‌هایی منجر شد که در آن زمان به بخش بزرگی از نیروی کار در بسیاری کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته تبدیل شده بودند. [6] اگر اعضای این طبقه‌ی میانی جدید صرفاً سرمایه‌دار تلقی شوند، پس طبقه‌ی سرمایه‌دار بسیار بزرگ‌تر و خط‌تمایز میان این طبقه و کارگران بسیار ناروشن‌تر از چیزی خواهد بود که پیش‌تر تصور می‌شد. اگر اعضای این طبقه‌ی جدید صرفاً کارگر تلقی شوند، آنگاه طبقه‌ی کارگر همچنان اکثریت قریب به اتفاق افراد را در برخواهد گرفت. اما بسیاری از تضادهای طبقاتی که مشخصه‌ی سرمایه‌داری است، به درون خود طبقه‌ی کارگر منتقل خواهد شد، و توانایی آن را برای کنشگری یکپارچه برای تغییر جهان زیرسوال خواهد برد. به این ترتیب، مفاهیم جدیدی برای کاوش این موقعیت لازم بود.

نقد پولانزاس

نیکوس پولانزاس، مارکسیست یونانی، از جمله کسانی بود که کوشید این مفاهیم جدید را بررسی کند. رویکرد او بازتابِ بازمفهوم‌پردازی گسترده‌تر طبقه است. طبقات به‌نظر پولانزاس نه فقط با موقعیت‌شان در ارتباط با وسایل تولید با دیگر طبقات، بلکه براساس جایگاه‌شان در ارتباط با «دستگاه‌های سیاسی و ایدئولوژیک» تعریف می‌شوند. موقعیت اقتصادی هنوز «نقشی تعیین‌کننده» در اختیار دارد، درحالی‌که دو فاکتور دیگر {دستگاه‌های سیاسی و ایدئولوژیک} صرفاً «بسیار مهم» قلمداد شده‌اند. [7] با این حال، برای پولانزاس از منظر اقتصادی تنها کسانی کارگر تعریف می‌شوند که مولد (در معنای مارکسیستی، آفریننده‌ی ارزش اضافی) هستند و کالایی ملموس خلق می‌کنند. به‌علاوه، پولانزاس درجایی می‌نویسد که «طبقات اجتماعی با پراتیک‌های طبقاتی» منطبق هستند و «طبقات صرفاً در مبارزه‌ی طبقاتی وجود دارند.» [8] پولانزاس به‌واسطه‌ی واکاوی خود این استدلال را مطرح می‌کند که «گروه‌بندی‌های جدید مزدبگیران... به خرده‌بورژوازی سنتی تعلق دارند؛ او می‌گوید آن‌ها «خرده‌بورژوازی جدید» هستند. [9]

رایت اما نقدی ویرانگر از پولانزاس مطرح می‌کند. نخست استدلال می‌کند که پولانزاس طبقه‌ی کارگر را در چارچوب بسیار محدودی تعریف کرده است. [10] از آن‌جا که فقط کارگران مولد به حساب می‌آیند، کارگران

مزدی در حوزه‌های غیرمولد مانند بانک‌داری یا دفترداری از طبقه‌ی کارگر کنار گذاشته و جذب خرده‌بورژوازی می‌شوند. [11] این مسئله درباره آن‌هایی که در بخش عمومی کار می‌کنند نیز صادق است [12] پولانزاس نه تنها این گروه‌ها را از شمول طبقه‌ی کارگر خارج می‌کند، هر چند آن‌ها در شرایط کار یکسان، منافع‌شان در سرنگونی روابط سرمایه‌دارانه‌ی تولید و غیره، با طبقه‌ی گسترده‌تر کارگر مشترک است، بلکه هر کسی را که درگیر «کار ذهنی» است، مانند کار اداری، نیز در زمره‌ی طبقه‌ی کارگر نمی‌داند. [13] با این استدلال که چنین کاری «در واقع با مجموعه‌ای از تشریفات، فوت‌وفن‌ها و عناصر "فرهنگی" احاطه شده است که آن را از کار طبقه‌ی کارگر متمایز می‌کند»، و در نتیجه به «"کار کاغذی" و "کارگران اداری" به‌طور عام اعتباری سنتی می‌بخشد.» [14]

دوم، رایت انسجام «خرده بورژوازی جدید» را به پرسش می‌گیرد. دو گروه کلیدی به این مقوله تعلق دارند. گروه نخست، مدیران و سرپرستان هستند که پولانزاس، همان‌گونه که در ادامه خواهیم دید، آنان را به نادرست کاملاً غیرمولد فرض می‌کند. [15] این گروه با «سلطه‌ی روابط سیاسی‌ای که از آن دفاع می‌کنند» مشخص می‌شوند. [16] با این حال اصلاً روشن نیست که چه مشخصه‌ای درباره کارکرد آن‌ها در محیط کار، سیاسی محسوب می‌شود و نه اقتصادی. [17] گروه دوم، یعنی «مهندسان و تکنسین‌ها»، مولد قلمداد شده‌اند اما در کاربرد علم در تولید نقش دارند که «با پراتیک‌های ایدئولوژیکی متناظر با ایدئولوژی مسلط درهم‌تنیده است.» [18] بار دیگر، به هیچ‌وجه روشن نیست چرا این تقسیم‌بندی فرضی فکری / یدی باید به‌منزله‌ی خط تمایز طبقات در نظر گرفته شود و نه به‌سادگی عامل تمایز گروه‌های مختلف کارگران. [19]

کار پولانزاس از یک سو، شامل مجموعه‌ای سفت و سخت، صلب و نادرست از مقولات معرف کارگران است و از سوی دیگر، هرکس را که مشمول این معیارها نباشد، ولو صرفاً به دلیل نقش مفروض سیاسی یا ایدئولوژیک‌شان، با خرده‌بورژوازی یکی می‌داند. رایت تخمین می‌زند که براساس تعاریف پولانزاس، این گروه بیش از 70 درصد از نیروی کار ایالات متحده در سال 1969 را در برمی‌گیرد. [20] این ناقص ادعای پولانزاس مبنی بر نقش مرکزی اقتصاد {در تعریف طبقه} است؛ در واقعیت، سیاست و ایدئولوژی «جایگاه تقریباً برابری دارند.» [21]

جایگاه‌های طبقاتی متناقض

روایت بدیل رایت، هسته‌ی مرکزی اثر او، **طبقه، بحران و دولت**، را در سال 1978 شکل می‌دهد. دغدغه‌ی او در این اثر عبارت است از یافتن «شیوه‌ای بدیل برای پرداختن به ... ابهامات در ساختار طبقاتی» که مستلزم آن است که «ما برخی موقعیت‌ها را اشغال‌کننده‌ی **جایگاه‌هایی به لحاظ عینی متناقض درون مناسبات طبقاتی**» تلقی کنیم که سرمایه‌داری به وجود آورده است. [22] ضروری است که این «جایگاه‌های متناقض را ... به‌خودی‌خود» بررسی کنیم. [23] رایت سه جایگاه متناقض را مشخص می‌کند:

می‌توان سه دسته موقعیت درون تقسیم اجتماعی کار را به‌مثابه اشغال‌کننده‌ی جایگاه‌های متناقض درون مناسبات طبقاتی مشخص کرد... (1) **مدیران و سرپرستان** جایگاهی متناقض میان بورژوازی و پرولتاریا اشغال می‌کنند؛ (2) مقولات معینی از **کارکنان نیمه‌مستقل** که کنترل نسبتاً بالایی بر فرایند کار بی‌واسطه‌شان حفظ کرده‌اند، جایگاهی متناقض میان طبقه‌ی کارگر و خرده‌بورژوازی اشغال می‌کنند؛ (3) **کارفرمایان خرد** که جایگاهی متناقض میان بورژوازی و خرده‌بورژوازی اشغال می‌کنند. [24]

رایت با مبنا قراردادن برآوردی در سال 1969، از تعاریف خود برای تخمین اندازه‌ی این گروه‌های متفاوت در ایالات متحده استفاده کرد و به این نتیجه رسید که 12 درصد از نیروی کار شامل مدیران رده‌بالا و میانی و تکنوکرات‌هاست، در حالی که حدود 18 تا 23 درصد، جایگاه‌های طبقاتی متناقض نزدیک به طبقه‌ی کارگر را اشغال کرده‌اند. او می‌نویسد خودِ طبقه‌ی کارگر «41 تا 54 درصد از جمعیت اقتصادی فعال» و «در مرزهای مشترک با طبقات دیگر، طبقه‌ی کارگر 23-35 درصد دیگر جمعیت را دربردارد... بنابراین کل پایه‌ی طبقاتی بالقوه برای جنبش سوسیالیستی... حدود 60 تا 70 درصد از کل جمعیت است». [25]

این راهکار نوآورانه‌ی رایت، به بینش‌های مهمی می‌انجامد اما مشکلاتی نیز در پی دارد. در حقیقت، رایت در فرایندی پرمشقت از مباحثه و خودانتقادی، به موضوع‌های حل‌نشده‌ای اشاره می‌کند. او در تلاش برای حل این معضلات، کار اولیه‌ی خود را به‌گونه‌ای بازبینی می‌کند که آن را حتی پرمسئله‌تر و بینش‌های معتبر خود او را نیز سست خواهد کرد.

یک جایگاه یا سه جایگاه طبقاتی متناقض؟

نخستین مشکل این است که جایگاه طبقاتی متناقض میان سرمایه‌دارها و کارگران وضعیتی متفاوت از دو جایگاه دیگر (جایگاه‌های متناقض میان خرده‌بورژوازی و سرمایه‌داران و میان خرده‌بورژوازی و کارگران) دارد. هنگامی که سرمایه‌داری به شیوه‌ی مسلط تولید بدل می‌شود، سایر طبقات از پیش موجود، جذب آن می‌شوند. آن‌گونه که مارکس می‌گوید: «در همه‌ی شکل‌های جامعه، یک نوع مشخص از تولید وجود دارد که بر بقیه مسلط است و از این رو روابط آن، رده و اهمیت انواع دیگر تولید را تعیین می‌کند. پرتویی عام وجود دارد که همه‌ی رنگ‌ها را می‌شوید و خاص‌بودگی آن‌ها را تعدیل می‌کند.» [26] هنگامی که این امر رخ می‌دهد، خرده‌بورژوازی عملاً وادار می‌شود که دو نقش متناقض در سرمایه‌داری ایفا کند: نقش استثمارشونده و استثمارکننده، نقش سرمایه‌دار و کارگر. «آن‌ها به دو شخص تجزیه می‌شوند.» [27] حتی «آن نوع کارهایی که در واقعیت تحت انقیاد سرمایه درنیامده‌اند نیز در اندیشه به انقیاد درمی‌آیند، مثلاً، کارگرِ خویش‌فرما کارگر دستمزدی خودش است؛ وسایل تولید خودش، برای او و ذهن او به‌مثابه سرمایه ظاهر می‌شود. او به‌مثابه سرمایه‌دار، خود را به‌عنوان کارگر دستمزدی به کار می‌گمارد.» [28]

صاحب کسب‌وکار خرده‌بورژوایی، ضرورتاً باید هر دو نقش استثمارگر و استثمارشونده را ایفا کند. او هم به خود مزد پرداخت می‌کند و هم زمان کار اضافی خود را به‌عنوان سود به تصاحب درمی‌آورد و فشار بیشینه‌سازی

سودآوری‌اش را از طریق فرایند رقابت سرمایه‌دارانه احساس می‌کند. به بیان دیگر، اعضای از این طبقه وجود خواهند داشت که در **مرز نامشخص** طبقات سرمایه‌داران و کارگران قرار دارند، در وهله‌ی نخست به‌عنوان سرمایه‌داران خرد و پس از آن به‌عنوان کارمندان شبه‌مستقلی که با سرمایه‌داران قرارداد می‌بندند یا مشاورانی که اجیر می‌شوند و غیره. ضرورتی ندارد برای توصیف این فرایند سایه‌افکنی، دو جایگاه کامل متناقض طبقاتی جدید خلق شود. مسئله صرفاً درجه‌ی ایفای این دو نقش از سوی آنان است.

این وضعیت را با وضعیت لایه‌های طبقه‌ی میانی جدید مقایسه کنید. آن‌ها درگیر خوداستثمارگری یا مالکیت نیستند. بلکه ترکیبی از وظایف اجتماعی سرمایه و کار را به شیوه‌ای نوظهور که در بنگاه‌های سرمایه‌دارانه به وجود آمده است، اجرا می‌کنند. مفهوم جایگاه‌های طبقاتی متناقض رایج برای این تحول، مناسب‌ترین شکل ممکن است.

رایج تفاوت وضعیت دو نوع جایگاه طبقاتی متناقض را متوجه می‌شود. اما متأسفانه این مسئله را از طریق قرارداد خردبورژوازی در شیوه‌ی تولیدی خارج از سرمایه‌داری حل و فصل می‌کند، با این استدلال که خردبورژواها در یک «تولید کالایی ساده»ی مجزا قرار دارند. [29] گرچه مبادله‌ی کالاها ویژگی بسیاری از جوامع بوده است، تولید کالایی ساده هرگز به‌عنوان شیوه‌ی تولید مستقلی که بتواند مثلاً از فئودالیسم یا سرمایه‌داری مجزا شود، وجود نداشته است. حتی اگر بتوانیم وجود تاریخی چنین شیوه‌ی تولیدی را بپذیریم، رایج به جای آن که طبقات مرتبط را طبقاتی بداند که، هرچند به شیوه‌ای متناقض و بگرنج درون سرمایه‌داری ادغام شده و جاگرفته‌اند، معتقد است که آن‌ها صرفاً عوارض تاریخی باقی‌مانده‌ای هستند که بیرون از منطق سرمایه‌داری عمل می‌کنند.

استقلال، کنترل و استثمار

رایج در آثار بعدی‌اش، مجموعه‌ی دوم معضلات جایگاه‌های متناقض خود را بررسی می‌کند. او در اثر پیشین خود استدلال می‌کند که ویژگی اصلی گروه‌های مابین خردبورژوازی و کارگران را **استقلال آن‌ها** می‌داند. اما انگاره‌ی استقلال به‌عنوان ویژگی خردبورژوازی جای تردید دارد، هم به این دلیل که خردبورژوازی می‌تواند روش‌هایی از کار را دارا باشد که در اثر فشار نظام سرمایه‌دارانه بر آن تحمیل شده است، و هم به این سبب که برخی از کارگران نیز در محیط کار، سطحی نسبتاً بالا از خودمختاری دارند. [30] رایج خاطر نشان می‌کند که براساس معیارهای قبلی‌اش، سرایدار مدرسه می‌تواند از یک خلبان خطوط هوایی استقلال بیش‌تری داشته و از این رو در جایگاهی متناقض‌تر قرار داشته باشد. [31] همان‌طور که وال بوریس می‌پرسد: «در چه نقطه‌ای درجه‌ی کنترل آن‌ها به حدی می‌رسد که برای خارج کردن‌شان از طبقه‌ی کارگر کافی است؟» [32]

رایج به‌طور کلی می‌گوید که در روایت پیشین‌اش، **استثمار** میان طبقات به «مفهومی پس‌زمینه‌ای» تقلیل یافته بود و **سلطه‌ی** طبقاتی برجسته‌تر بوده است. [33] طبعاً سلطه در محیط کار وجود دارد اما از طریق استثمار کارگر جریان می‌یابد. ما یا باید روشن کنیم که چه چیزی درباره سلطه‌ی طبقاتی خاص است یا خطر

فروغلتیدن به آن چه رایت آن را دیدگاه «ستم‌های چندگانه» [multiple oppersions] برای فهم جامعه می‌نامد بپذیریم، که مشخصه‌اش هم‌پوشانی شکل‌های مختلف «سلطه — جنسی، نژادی، ملی، اقتصادی — است که هیچ‌یک بر دیگری اولویت تبیینی ندارد».[34]

خودانتقادی رایت با این استدلال که استثمار در اثر قبلی‌اش جایگاهی ثانویه داشته است چندان قانع‌کننده نیست. برای نمونه در **ساختار طبقاتی و تعیین درآمد** که به سال 1979 منتشر شد، رایت اظهارنظری کاملاً ارتدوکس‌وار درباره‌ی استثمار ارائه کرده است: «استثمار در نظریه‌ی مارکسیستی بر رابطه‌ای دلالت دارد که در آن افرادی که در موقعیت مسلط قرار دارند قادر به تصاحب کار اضافی افرادی هستند که در موقعیت زیردست قرار دارند.» به علاوه، این مسئله همچون «هسته‌ی روابط طبقاتی» توصیف شده است. [35] مسئله‌ی مهم‌تر آن است که چگونه به بهترین شکل می‌توان استثمار را تئوریزه کرد. در مجلد نخست **سرمایه**، مارکس شیوه‌ای را شرح می‌دهد که در آن استثمار کارگران در فرایند تولید رخ می‌دهد. کار مجرد اجتماعی ارزشی جدید خلق می‌کند، که توسط زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید کالای مفروض تنظیم می‌شود. در مقابل، کارگر فقط ارزش موردنیاز برای بازتولید نیروی کارش را (شامل همه‌ی مولفه‌های افزوده‌ای که سرمایه در اثر مبارزات گذشته وادار به پرداخت آن شده است) به شکل مزد دریافت می‌کند. [36] اختلاف این دو مقدار، یعنی ارزش اضافی، شکل سرشت‌نمایی است که زمان کار نپرداخته در نظام سرمایه‌داری در قالب آن تصرف می‌شود.

با این حال، رایت همانند بسیاری از نویسندگان مارکسیست و پسامارکسیست آن زمان، که از آن به بعد هم بر شمارشان افزوده شده است، درباره‌ی این جنبه‌ی نظریه‌ی مارکس بیش از پیش دچار تردید شد. اما رایت با گروهی از نظریه‌پردازانی همراه شد که خود را مارکسیست‌های **تحلیلی** می‌نامند، از جمله جان روئمر، جی‌ای کوهن و جان الستر. [37] آنان هم‌نظر با رایت استدلال می‌کنند که «آن چه در سنت مارکسیستی بیش از همه ارزشمند و متمایز است، تزه‌های بنیادمند آن درباره‌ی جهان است. ادعاهای مارکسی مبنی بر تمایز روش‌شناختی عمدتاً در بهترین حالت گمراه‌کننده و در بدترین حالت زیان‌بار هستند.» [38] بیشتر این نظریه‌پردازان، (در این میان **رابرت برنو** تا حدودی استثناست) ضمن رد کردن روش مارکس و جایگزینی آن با روش‌های برگرفته از علوم اجتماعی آکادمیک، نقد به اصطلاح «نوریکاردویی» یا «سرافایی» از اقتصاد سیاسی مارکسیستی را پذیرفتند. [39]

در حالی که مارکس تولید سرمایه‌داری را فرایندی اجتماعی و فنی می‌داند، سرافایی‌ها تولید را مبتنی بر شرایط تماماً فنی می‌دانند. مجموعه‌ای از درون‌داده‌های فنی و مادی خاص همراه با کار، منجر به برون‌داد مادی خاصی می‌شود که قیمتش توسط درون‌داده‌ها تعیین می‌شود. در این روایت با «کار مرده» (ارزش ماشین‌آلات و نظایر آن) و کار زنده‌ای که از سوی کارگران به کار می‌افتد، اغلب به شکلی یکسان برخورد می‌شود. سرافایی‌ها با ایجاد مجموعه‌ای از معادلات هم‌زمان که قیمت هر کالا را تعیین می‌کند، می‌توانند نظام خود را، از لحاظ

ریاضی، حل و فصل کنند و برای مثال نشان دهند که نرخ سود به ترکیب شرایط فنی تولید و نرخ مزد بستگی دارد. اما این راه حل به پذیرش رویکردی ریاضیاتی بستگی دارد که در آن قیمت درون داده‌های داخل شده در یک چرخه‌ی معین تولید با قیمت‌شان هنگامی که به شکل برون داد [محصول] از همان چرخه بیرون می‌آید یکسان باشد — به عبارت دیگر، یک نظام تعادلی ایستا که عملاً زمان در آن حذف شده است. [40]

رایت مدعی است که «ممکن است ایده‌ی کار به‌عنوان سرچشمه‌ی ارزش، ابزاری مفید برای توضیح ایده‌ی استثمار کار باشد اما هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای وجود ندارد که بپذیریم که کار و فقط کار باعث خلق ارزش می‌شود. مارکس بی‌شک هیچ دفاع قابل‌اتکایی برای این فرض ارائه نکرده است.» [41] آن‌چه مارکس در نامه‌ی درباره‌ی یکی از منتقدان اولیه‌ی **سرمایه** نوشته، دقیقاً پاسخ به رایت است:

این آدم نگون‌بخت اصلاً متوجه نیست که حتی اگر ابداً فصلی درباره «ارزش» در کتابم وجود نمی‌داشت، واکاوی من از روابط واقعی، شامل گواه و اثبات روابط واقعی ارزش است. وراجی درباره‌ی ضرورت اثبات مفهوم ارزش تنها از نادیده گرفتن کامل موضوع مورد بحث و روش علم ناشی می‌شود. [42]

مارکس دفاع بی‌نهایت «قابل‌اتکایی» از این فرض دارد — سه مجلد کتاب **سرمایه** که او در آن شرحی از پیوندهای سرمایه‌داری را بسط و گسترش می‌دهد، بر نظریه‌ی ارزش او بنا نهاده شده است. [43]

هنگامی که رایت پس از ردِ موضع مارکس تصمیم می‌گیرد تا استثمار را به‌عنوان خط مقدم واکاوی‌اش برگزیند، این شکاف را با مفهوم استثمار ارائه‌شده از سوی مارکسیست تحلیلی، جان روثمر، پر می‌کند. [44] این مفهوم‌پردازی روثمر شامل مدل‌های گوناگون و آزمون‌های فکری مبتنی بر نظریه‌ی بازی [game theory] می‌شود که استثمار را ذیل تصاحب ثروت خارج از [سپهر] تولید، قرار می‌دهد. این نوع رویکردها دو ضعف عمده دارند. نخست آن که به تمامی انتزاعی هستند. این رویکردها درباره‌ی سرمایه‌داری به‌عنوان یک نظام تاریخی انضمامی حرف مهمی ندارد. همان‌گونه که بوریس می‌نویسد، «روش روثمر همانند مدل‌های استنتاجی اقتصاد نئوکلاسیک، به امور تاریخاً خاص جامعه‌ی سرمایه‌داری بی‌اعتناست و بر شباهت‌های غیرتاریخی صوری تمرکز می‌کند.» [45]

معضل دوم این است که این رویکردها بر «فردگرایی روش‌شناختی» استوارند، روایتی از جامعه که به جای تمرکز بر ظرفیت‌های جمعی گروه‌هایی نظیر طبقات، جامعه را متشکل از افراد می‌داند و بر «اولویت تحلیل‌های خرد بر تحلیل‌های کلان» پافشاری می‌کند. [46] بنابراین رویکرد روثمر از افراد با دارایی‌های متفاوت آغاز می‌شود و از آن‌ها روایتی از استثمار بیرون می‌کشد. این کاملاً در تضاد با رویکرد مارکسیستی است که از روابط تولید آغاز می‌کند و افراد را در این زمینه قرار می‌دهد. [47]

رایت منتقد شکل‌های افراطی فردگرایی روش‌شناختی است. [48] در اثر مورد بررسی، او با این ادعا که فردگرایی روش‌شناختی نباید با «اتمیسیم» اشتباه گرفته شود، استدلال خود را دوباره تکرار می‌کند. با این حال،

رایت به صراحت استدلال می‌کند که در تبیین اجتماعی جایی برای «روابط میان روابط»، که در تقابل با «روابط میان افراد» [فهم می‌شود]، وجود ندارد. [49] این استدلال‌ها جای چندانی برای انگاره‌هایی مانند تضاد میان نیروهای مولد و روابط تولید یا تضاد میان کار و سرمایه (که مارکس آن را رابطه‌ای اجتماعی می‌داند) باقی نمی‌گذارد. اما رایت در عمل، معمولاً شیوه‌ی بیانی را برمی‌گزیند که دقیقاً بر همان شکل‌هایی از استدلال استوار است که [از سوی خود او] منع می‌شده است؛ مثلاً می‌نویسد: «استثمار رابطه‌ای اجتماعی ایجاد می‌کند که همزمان منافع یک طبقه را در مقابل طبقه دیگر در رقابت قرار می‌دهد، دو طبقه را با برهم‌کنش‌های مداوم به یکدیگر مقید می‌کند و به گروه‌های محروم شکلی واقعی از قدرت اعطا می‌کند که با آن منافع استثمارگران را به چالش بکشند.» [50] به‌سختی می‌توان درک کرد که این توصیف سودمند از استثمار چه تفاوتی با «جمع‌گرایی روش‌شناختی» دارد که «هستی‌های جمعی نظیر طبقات را به‌مثابه کنشگر وضع می‌کند.» [51]

طرح‌ریزی دوباره‌ی جایگاه‌های متناقض طبقاتی

بازمفهوم‌پردازی رایت از استثمار دو پیامد عمیق برای واکاوی طبقاتی‌اش دارد. نخست، تمرکز نوشته‌های او را از آنچه درون فرایند تولید رخ می‌دهد به روابط مالکیت – شیوه‌ای که دارایی‌ها در میان طبقات متفاوت توزیع می‌شوند – تغییر جهت می‌دهد. رایت تصدیق می‌کند که هرچند سلطه در نقطه‌ی تولید «ویژگی مهم اغلب شکل‌های تاریخی تولید سرمایه‌دارانه بوده است»، اما فقط کنترل موثر بر «دارایی‌های مولد» است که، «بنیان‌های رابطه‌ی کار-سرمایه» را به‌واقع شکل می‌دهد. [52] اما در هر جامعه‌ی تاریخی معین، و نه در جوامع تخیلی و غیرتاریخی رومنر، جدایی توزیع وسایل تولید از شیوه‌ای که استثمار درون تولید رخ می‌دهد، ناممکن خواهد بود. مثلاً این واقعیت که سرمایه‌داران، و نه کارگران، وسایل تولید را در جامعه سرمایه‌داری کنترل می‌کنند، تضمین می‌کند که کارگران باید نیروی کارشان را به سرمایه‌داران بفروشند و باید ارزش اضافی را برای سرمایه‌داران تولید کنند. [53] هم‌زمان با گسترش سرمایه از طریق فرایند انباشت، استثماری که متعاقباً در پی دارد باعث دست‌اندازی بیش‌تر کنترل سرمایه‌دارانه بر وسایل تولید می‌شود.

دوم، رایت طیفی از شکل‌های مختلف دارایی – وسایل تولید، نیروی کار، مهارت و «دارایی‌های سازمانی» – را شناسایی می‌کند که می‌توانند در جامعه توزیع شوند و ساختارهای طبقاتی به مراتب چندپاره‌تری ایجاد کنند که مجموعه‌ای از جایگاه‌های متناقض ناهمگون خصیصه‌ی آنهاست. این امر نشان‌دهنده‌ی میزان گستردگی رایت از نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش مارکس است، زیرا آن‌گونه که گولیمو کارچدی می‌گوید، اینک [از منظر رایت]: «سازمان، مهارت و سرمایه، دارایی‌هایی مولد هم‌سنگ با نیروی کار هستند. از سوی دیگر، براساس نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش مارکسی، تنها نیروی کار سرچشمه ارزش است: سایر عوامل تنها می‌توانند بارآوری را افزایش دهند. بنابراین رایت نسخه‌ای از رویکرد "عوامل تولید" گوناگون را برمی‌گزیند.» [54]

بنا به استدلال رایت، کسانی که مهارت‌هایی دارند که دسترسی به آن‌ها محدود است، به دلیل آن که قیمت «محصول نهایی» کالاهایی که تولید می‌کنند بالاتر از ارزش‌شان است می‌توانند دیگران را استثمار کنند. [55] «در استثمار مهارتی، صاحبان مهارت‌های نادر می‌توانند در دستمزدهایشان مولفه‌ای به‌عنوان رانت بگنجانند. این مولفه بنیاداً مولفه‌ای از مزد است که بیش‌تر و فراتر از هزینه‌های تولید و بازتولید خود مهارت‌هاست». [56] رایت در جایی دیگر استدلال می‌کند که «داشتن مهارت و تخصص به دلیل نوع خاصی از قدرت که به کارکنان اعطا می‌کند، جایگاهی متمایز در درون روابط طبقاتی تعریف خواهد کرد». [57]

اما به هیچ‌وجه مشخص نیست که چگونه مهارت‌ها، نوعی از دارایی هستند که در وهله‌ی نخست می‌توانند از نیروی کار جدا شوند، همچنین رایت توضیح نمی‌دهد که چطور نیروی کار ماهر از طریق نظام دستمزدی، زمان کار نیروی کار ناماهر را تصاحب می‌کند. [58] جای دادن مقوله‌ی مهارت در نظریه‌ی ارزش مارکس به دور از ابهام نیست. درحقیقت بحث نیروی کار ماهر، که به‌عنوان «مسئله‌ی تقلیل» [reduction problem] شناخته می‌شود، همچنان یکی از مسائل مهم حل‌نشده در نظریه ارزش است. [59]

دیدگاه خود من این است که شکل‌های استثنایی کار ماهر، که ترجیح می‌دهم به پیروی از مارکس آن‌ها را «کار پیچیده» بنامم، در بافتار سرمایه‌داری به صورت گره‌هایی عمل می‌کنند که در آن‌ها شکل‌های مشخص کار هنوز به معنای مادی و واقعی تجرید نشده‌اند تا درون مخزن بزرگ نیروهای کار معاوضه‌پذیر قرار بگیرد. سرمایه به‌عنوان یک «شیوه‌ی مادی تولید» هنوز «شکل بسنده‌ای» خلق نکرده است که درباره‌ی امکان «زیرنهستی» [subsumption] واقعی» فرایند کار بحث کند. [60] سرمایه‌داری نهایتاً یا از طریق شکستن و مکانیزه کردن فرایند کار یا از طریق ارتقای سطح عمومی آموزش و مهارت‌آموزی بخش‌های نیروی کار، و خلق آن‌چه دیوید هاروی «مهارت‌های انحصارناپذیر» می‌نامد، تمایل به واگشودن این گره‌ها و غوطه‌ورسازی آن‌ها در دریای «کار ساده» دارد. [61] تا پیش از آن‌که این فرایند تاریخی رخ دهد، کاملاً ممکن است که به پیروی از مارکس، این شکل‌های استثنایی نیروی کار را مضرری از ارزش‌هایی دانست که توسط نیروی کار ساده در یک بازه‌ی زمانی مفروض خلق می‌شوند. همچنین کار پیچیده می‌تواند به این سبب که بازتولید آن گران‌تر است، یا به این سبب که هزینه‌ی بالاتری بر سرمایه تحمیل می‌کند، اجرت بالاتری هم دریافت کند. [62] کارگرانی که در این موقعیت قرار دارند ممکن است برای مدتی، بنا به دسترسی مشترک‌شان به دستمزدهای بالاتر، با طبقه‌ی میانی جدید همسان پنداشته شوند. با این حال، به سبب ظرفیت بالاترشان برای خلق ارزش، ضرورتی وجود ندارد که برای توضیح این وضعیت، قائل به فرایند استثمار کارگران کم‌مهارت‌تر از سوی کارگران ماهر باشیم.

در این واکاوی، کار پیچیده آن چیزی نیست که بتوانیم «کار تخصصی» بنامیم. هر کارگر موقعیت خاصی را در [کارکرد] «کارگر جمعی» اشغال می‌کند، [کارکردی] که سرشت‌نمای تولید سرمایه‌دارانه است، یعنی شیوه‌ی تولیدی که نیروهای کار تخصص‌یافته‌ی متفاوت را به شیوه‌هایی در هم می‌آمیزد تا از جداسازی آن‌ها جلوگیری

می‌کند. [63] هیچ دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم در این شرایط یک کارگر متخصص الزاماً ارزش بیشتری از کارگران دیگر تولید می‌کند. [64] تفاوت مردها در این جا صرفاً نشان‌دهنده‌ی تفاوت در شیوه‌ای است که نیروهای کار متفاوت بازتولید شده‌اند و در ساختارهای بازار کار قرار گرفته‌اند، نشان‌دهنده‌ی تفاوت در تخصیص متفاوت مولفه‌ی «تاریخی و اخلاقی» مزد است که بخش‌هایی از نیروی کار توانسته‌اند از چنگ سرمایه درآورند، و نیز نشان‌دهنده‌ی تمایزگذاری‌های مزدی‌ای است که به توزیع نیروی کار بین مشاغل و رشته‌های مختلف تولید کمک می‌کند. [65] هم‌چنین، کار پیچیده را نمی‌توان برای کار آن دسته از کارگرانی به کار برد که به سبب استعداد یا مهارت‌آموزی «ماهرتر» از دیگران هستند. چنین کارگری صرفاً از طریق کاهش زمان کار لازم برای تولید یک کالا در پایین‌تر از میزان زمان کار اجتماعاً لازم، به افزایش بارآوری نیروی کار کمک می‌کند، پیامدی که مارکس آن را شناخته بود. [66]

رایت بدون داشتن این نوع رویکرد نظری مبتنی بر ارزش، «کار پیچیده» را به تخصص فرومی‌کاهد، که به بیان خود او «تمایز مشخص میان واکاوی طبقاتی رابطه‌ای [relational class analysis] و واکاوی قشربندی درجه‌ای [gradational stratification analysis] را محو می‌کند. با این همه، مهارت‌ها کمابیش به شیوه‌ای پیوستاری متنوع‌اند... از این رو "سطوح" مهارت‌ها، حاکی از جایگاه‌هایی درون ساختار روابط طبقاتی نیستند، بلکه حاکی از قشرهایی درون ساختار نابرابری‌اند». [67] در این واکاوی مشخص نیست که در چه نقطه‌ای «سطح» مهارت برای سوق دادن کارگر به موقعیت استثمار یا خارج کردن او از طبقه‌ی کارگر تمام‌عیار، بسنده است. این مسئله معضل مهمی است زیرا رایت براساس سطوح فزاینده‌ی «متخصصان» در کنار «مدیران متخصص»، پیش‌بینی‌های نظریه‌پردازان جامعه‌ی پساصنعتی را درباره ایالات متحده در دوره‌ی پس از جنگ، مناسب‌تر از «مارکسیسم سنتی» می‌داند. [68]

سایه‌ی استالینیسیم

مفهوم «استثمار مبتنی بر دارایی‌های سازمانی» نیز به همین اندازه جای تردید دارد، با این حال دلایل ظهور آن هنگامی روشن‌تر می‌شود که به دوره‌ی تاریخی شکل‌گیری نظریه‌ی رایت توجه کنیم. رایت ناچار بود وجود اتحاد جماهیر شوروی و جوامع مشابهی را که براساس این الگو شکل گرفته بودند بپذیرد. با وجود نابرابری‌های ساختاری شدید در این جوامع، چگونه می‌توان آن‌ها را پاسرمایه‌داری و در عین حال طبقاتی دانست؟ رایت استدلال می‌کند که «معیارهای عملیاتی مرسوم استفاده‌شده در بیشتر واکاوی‌های طبقاتی تجربی را می‌توان نه تنها برای جوامع سرمایه‌داری و بلکه تقریباً بدون هیچ جرح و تعدیلی درباره "جوامع سوسیالیستی واقعاً موجود" نیز به کار بست». [69]

از این عبارت می‌توان دو نتیجه گرفت. نخست، نتیجه‌گیری تونی کلیف که اتحاد جماهیر شوروی و جوامع مشابه را «سرمایه‌داری دولتی بوروکراتیک» می‌داند. [70] در این جوامع، بوروکراسی دولتی همان نقشی را ایفا می‌کند که پیش‌تر سرمایه‌داران خصوصی برعهده داشتند. رایت «نظم دولت اقتدارگرا را که معمولاً در آن قدرت

دولت تخصیص منابع برای مقاصد گوناگون را کنترل می‌کند» در تقابل با نظم اقتصادی مبتنی بر بازار قرار می‌دهد. [71] اما مواجهه‌ی این دیدگاه با دولت در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری دولتی به نحوی است که گویی این دولت قادر است منابع را براساس میل خود تخصیص دهد، نه در زمینه‌ی رقابت‌های بینامپیروالیستی میان دولت‌های سرمایه‌داری دولتی رقیب که گرایش دارد شرایطی را به تولید تحمیل کند که بازتاب شرایط تولید در دیگر جوامع سرمایه‌داری است.

رایت پیشاپیش، چنین واکاوی‌ای را غیرمحتمل می‌شمارد و می‌گوید: «من به‌واقع اعتقاد ندارم که جوامع سوسیالیستی دولتی، "واقعا" سرمایه‌دارانه هستند». [72] رایت در عوض این جوامع را جوامع طبقاتی پس‌سرمایه‌داری با منطقی متفاوت از استثمار می‌داند. او استدلال می‌کند که در این جوامع، استثمار به کنترل آمران بوروکراسی بر «دارایی‌های سازمانی» تقلیل یافته است. [73] کنترل «دارایی‌های سازمانی» به کنترل‌کنندگان، این قدرت را می‌دهد که بر چگونگی تولید در جامعه و بنابراین بر تصاحب ارزش اضافی کسانی که کار می‌کنند، کنترل داشته باشند. اما این چه تفاوتی با سرمایه‌داری سنتی دارد؟ در سرمایه‌داری سنتی نیز کنترل مطلق بر تولید برای سرمایه‌داران اهمیت حیاتی دارد. بدون شک آن‌ها نیز به این سبب که طبقه‌ی مسلط سرمایه‌دار هستند، می‌توانند «دارایی‌های سازمانی» را کنترل کنند. [74] ممکن است که توده‌ها از لحاظ حقوقی مالک وسایل تولید در اتحاد جماهیر شوروی بوده باشند، اما این امر نمایشی بیش نبود. آن‌گونه که کارچدی می‌گوید:

«جدایی میان مالکیت دارایی‌های سرمایه‌ای و مالکیت دارایی‌های سازمانی بی‌معناست، زیرا کنترل سازمانی دارایی‌های سرمایه‌ای در مفهوم اقتصادی واقعی آن، به‌معنای مالکیت آن سرمایه‌هاست. پافشاری بر چنین تمایزی به‌معنای فروکاستن مالکیت به مالکیت حقوقی خواهد بود، نتیجه‌ای پوچ و یاوه که از چارچوب پروبلماتیک رایت منتج می‌شود». [75]

رایت اذعان دارد که «برنامه‌ریزان دولتی در یک جامعه‌ی «دولت‌محور» جریان سرمایه‌گذاری بر سراسر جامعه را کنترل می‌کنند و اگر قرار باشد آن‌ها را «مالک» چیزی یا دارنده‌ی «کنترل» بر چیزی دانست، بنابراین باید آن‌ها را نه صرفاً مالک «دارایی‌های سازمانی» که مالک وسایل تولید دانست. [76] به نظر می‌رسد از نظر رایت، این تمایز، منوط به این است که آیا کسانی که جریان سرمایه‌گذاری را مدیریت می‌کنند می‌توانند مازاد تحت کنترل‌شان را «به سرمایه تبدیل کنند» و آن را به منبعی برای استثمار بیشتر بدل سازند. [77] اما آنانی که رهبری اتحاد جماهیر شوروی را بر عهده داشتند، درست مانند هم‌تایان غربی‌شان، مجبور بودند بیش‌تر مازادی را که استخراج می‌کردند در جهت استثمار بیشتر و استحکام موقعیت طبقه‌ی مسلط سرمایه‌گذاری کنند و از قضا مزایای مادی چشمگیری نیز به دست آوردند. [78]

این سردرگمی به‌ویژه از آن رو مسئله‌ساز است که در روایت بازبینی‌شده‌ی رایت از ساختار طبقاتی سرمایه‌داری غربی، مدیران که در آثار اولیه‌ی او جایگاهی متناقض بین سرمایه‌داران و کارگران اشغال می‌کردند، اینک در رابطه با کنترل‌شان بر دارایی‌های سازمانی تعریف می‌شوند. [79] در واقع، رایت «مدیران - بوروکرات‌ها» را رقیبان بالقوه‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌داند که همان نقشی را تصاحب می‌کنند که مارکسیست‌ها به‌طور سنتی برای طبقه‌ی کارگر به‌عنوان حاکمان بدیل جامعه قائل بودند. [80] اما هم در سرمایه‌داری غربی و هم در اتحاد شوروی میان سازمان نهایی تولید، شامل تخصیص ارزش اضافی به سرمایه‌گذاری که طبقه‌ی مسلط سرمایه‌دار بر آن نظارت می‌کند، و وظایف سازمانی که می‌تواند به سرپرستان و مدیران در فرایند تولید واگذار شود، تمایز وجود دارد. [81]

نتیجه‌ی کلی تلاش‌های رایت برای حل مشکلات آثار اولیه‌اش از طریق تعدیل چارچوب نظری‌اش، حرکت به سمت فهمی چندپاره‌تر و آشفته‌تر از طبقه با شکل‌های هم‌پوشان گوناگونی از استثمار است که با چندین معیار ناهم‌ساز (برپایه‌ی اقتصاد، سازمان و مهارت) مشخص می‌شود. [82] او اینک می‌نویسد: «جوامع سرمایه‌داری را باید به‌مثابه جوامعی دربردارنده‌ی شکل‌های متنوعی از استثمار درک کرد، نه صرفاً استثمار سرمایه‌دارانه». طبقات میانی «بنا به سازوکارهای سرمایه‌دارانه استثمارشونده‌اند... اما بنا به یک یا چند نوع از این سازوکارهای ثانویه‌ی استثمار، استثمارکننده نیز هستند.» [83]

بازبینی مدل رایت به نظامی می‌انجامد که به جامعه‌شناسی وبری بسیار همانندتر است، «ماتریس» تمام و کمالی «از منافع مبتنی بر استثمار». [84] همان‌طور که الکس کالینیکوس می‌گوید:

«روشن نیست که چه چیز مانع می‌شود که این فهرست دارایی‌های مولد را به انواع منابع قدرت اجتماعی که نظریه‌پردازان سلطه بر آن تمرکز دارند گسترش ندهیم... در این صورت، به نظر می‌رسد تفاوت درک رایت از استثمار و انگاره‌های نیچه‌ای و نووبری‌ها از قدرت و سلطه تنها یک تفاوت لغوی است.» [85]

بازاندیشی درباره‌ی مدیران و سرپرستان

پیش از آن‌که به روش‌شناسی رایت بازگردیم، باید توجه کنیم که روش بسیار کارآمدتری برای مفهوم‌پردازی جایگاه‌های متناقض طبقاتی لایه‌های مدیریتی وجود دارد. در حقیقت، این مفهوم‌پردازی در روایت خود مارکس از تولید به‌عنوان دو فرایند تصرف ارزش اضافی و فرایند مشخص کار ریشه دارد. حتی در قرن نوزدهم نیز مارکس ناچار شد در این باره مطالعه کند که چگونه این فرایند می‌تواند به خلق گروه‌بندی‌های بینابینی منجر شود:

«به این ترتیب، گرچه به علت دوجانبه بودن سرشت فرایند تولیدی که باید مدیریت شود - که از یک سو فرایند کار اجتماعی برای تولید محصول است و از سوی دیگر، فرایند ارزش‌افزایی سرمایه - محتوای مدیریت سرمایه‌دارانه نیز دوجانبه است، اما شکل آن کاملاً مستبدانه است. با گسترش همیاری در مقیاسی بزرگ‌تر، این استبداد شکل‌های ویژه‌ی خود را بسط و گسترش می‌دهد... [سرمایه‌دار] کار

سرپرستی مستقیم و پیوسته بر فرد فرد کارگران و گروه‌های کارگران را از گردن خود باز می‌کند و به نوع خاصی از کارگان مزدبگیر می‌سپارد. ارتش کارگران صنعتی زیر فرمان یک سرمایه‌دار، درست همانند یک ارتش واقعی، به افسران (مدیران) و درجه‌داران (سرپرستان، سرکارگران) نیاز دارد که در جریان فرایند کار به نام سرمایه فرمان دهند. کار نظارت به کارکرد انحصاری و دائمی این کارگران بدل می‌شود». [86]

با توسعه‌ی بیش‌تر سرمایه‌داری، وظیفه‌ی هماهنگی و نظارت، حتی پیچیده‌گی بیش‌تری می‌یابد و اغلب در محیط‌های کار بزرگ در بنگاه‌های عظیم رخ می‌دهد. گولیلمو کارچدی در اثری که تقریباً همزمان با نخستین نظریه‌پردازی‌های رایت درباره‌ی جایگاه‌های متناقض طبقاتی نوشته شده اما کم‌تر شناخته شده است، رشد لایه‌های مدیریتی را به استیلای شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری نسبت می‌دهد. [87] او خاطر نشان می‌کند که مدیران این محیط‌های کار طیف گسترده‌ای از نقش‌های مشخصی را ایفا می‌کنند که **محتوای اجتماعی** متفاوتی دارند. این نکته نیز به پیروی از مارکس است که می‌نویسد:

«کار نظارت و مدیریت ضرورتاً در جایی پدید می‌آید که فرایند بی‌واسطه‌ی تولید، شکل یک فرایند ترکیبی اجتماعی را به خود می‌گیرد و دیگر صرفاً به صورت کار منفرد تولیدکنندگان مجزا پدیدار نمی‌شود. اما این {کار نظارت} در دو شکل متفاوت رخ می‌دهد. از یک سو، در تمام کارهایی که افراد زیادی در آن مشارکت دارند، ارتباط درونی و وحدت فرایند ضرورتاً از سوی یک اراده‌ی مدیریت‌کننده نمایان می‌شود، و در وظایفی که نه به جزییات کار بلکه به محل کار و فعالیت آن به مثابه یک کل مرتبط است، درست همانند رهبر یک ارکستر. این همان کار مولد است که باید در هر شیوه‌ی ترکیبی تولید انجام شود. از سوی دیگر... این کار نظارتی ضرورتاً در همه‌ی شیوه‌های تولیدی که بر پایه‌ی تضاد میان کارگر، به عنوان تولیدکننده‌ی مستقیم، و مالک وسایل تولید استوار است پدیدار می‌شود. هر چه این تضاد بزرگ‌تر باشد، نقشی که کار نظارتی ایفا می‌کند نیز بزرگ‌تر است». [88]

کارچدی این دو نقش اجتماعی را که از سوی مارکس شناسایی شده‌اند، به ترتیب نوعی از «کارکرد کارگر جمعی» و «کارکرد عام سرمایه» توصیف می‌کند. [89] یک مدیر به طور مشخص می‌تواند هر دو کارکرد را در زمان‌های متفاوت انجام دهد. [90] کارچدی می‌نویسد:

«محتوای شغل... توصیفی صرفاً فنی است، توصیفی مطابق با عملیات {کار}... ما می‌خواهیم تاکید کنیم که عاملی که یک یا چند کارکرد را انجام می‌دهد، هرگز صرفاً یک کار فنی انجام نمی‌دهد: همزمان فعالیت او واجد اهمیت اجتماعی نیز هست، کارکردی اجتماعی، به عبارت دیگر او یا کارکرد کارگر (جمعی) را انجام می‌دهد یا کارکرد (عام) سرمایه را». [91]

به میزانی که مدیران کارکردِ کارگر جمعی را انجام می‌دهند، مولد هستند و مانند کارگران ارزش جدید خلق می‌کنند و از این‌رو، مولفه‌ی ارزشِ مزدشان را تولید می‌کنند؛ به میزانی که مدیران کارکردِ عام سرمایه را انجام می‌دهند، آفریننده‌ی ارزش نیستند و این عنصر مزدشان از ارزش اضافی کسر می‌شود. [92] بار دیگر کارچدی به پیروی از مارکس معتقد است کارکردِ کارگر جمعی عبارت است از عمل «هماهنگی و وحدت فرایند کار»، [93] چیزی که منطقاً حتی در جهانی بدون روابط اجتماعی متخاصم نیز ضروری خواهد بود. برعکس، کارکردِ عام سرمایه شامل کارِ «کنترل و نظارت» است:

«کار باید منظم، درست و پیوسته انجام شود. کارگر نباید به‌شکلی نادرست از ماشین‌آلات استفاده کند یا به آن‌ها آسیب بزند؛ نباید مواد خام را تلف کند؛ نباید صرفاً نیروی کار خودش را بازتولید کند بلکه همچنین باید از طریق کار کردن بیش از زمانی که در مزدش وجود دارد، ارزش اضافی تولید کند و غیره. آنچه اهمیت ویژه دارد این است که چون کمیت تولیدشده تابعی از طول روز کاری و نیز شدت کار است، ضروری است کارگر مطابق با شدتِ کارِ میانگین کار کند. [94]

برای کسانی که به رأس سلسله‌مراتب مدیریتی نزدیک هستند، تنها دغدغه در خصوص تولید، استخراج ارزش اضافی است، آن‌ها مایل‌اند هرچه بی‌واسطه‌تر با خود سرمایه‌داران یکی پنداشته شوند. و در نوک هرم، ارشدترین مدیران بنگاه‌های بزرگ باید همچون بخشی از طبقه‌ی سرمایه‌دار در نظر گرفته شوند، «تشخیص‌یابی سرمایه» که عملاً انباشت سرمایه‌دارانه را کنترل می‌کند. این گرایش وجود دارد که تصمیم‌های کلیدی در خصوص سرمایه‌گذاری، و در نتیجه فرایند انباشت، در کنترل خود طبقه‌ی سرمایه‌دار باقی بماند، حتی اگر عناصر معینی از اجرای تصمیم‌های آن‌ها به زیردستان واگذار شود. اما کسانی که جایگاهی پایین‌تر در ساختار مدیریتی اشغال می‌کنند به طبقه‌ی کارگر نزدیک‌ترند و سطح دست‌مزدشان کم‌تر به ارزش اضافی وابسته است. [95] روایت کارچدی، همانند فرمول‌بندی اولیه‌ی رایت، به ما اجازه می‌دهد این لایه‌های مدیریتی را به‌گونه‌ای مفهوم‌پردازی کنیم که شکل‌دهنده به جایگاه‌های متناقض درون روابط طبقاتی سرمایه‌دارانه قلمداد شوند. در عین حال، این مفهوم‌پردازی مشمول این نقصان نمی‌شود که صرفاً براساس روابط سلطه این گروه‌ها را تشخیص دهد؛ بلکه مفهوم استثمار را نیز به‌شیوه‌ای {در تبیین} وارد می‌کند که به‌تمامی مطابق اصطلاحات دقیق مبتنی بر نظریه‌ی ارزش است.

در این روایت، مدیران و سرپرستان گروهی کاملاً متمایز از خرده‌بورژوازی را تشکیل می‌دهند. در واقع لایه‌های جدید مدیریتی حتی فاقد همان پتانسیل محدود خرده‌بورژوازی برای وحدت طبقاتی هستند. به جای استفاده از اصطلاح **طبقه‌ی میانی جدید**، می‌توان شیوه‌ی بسیار دقیق‌تری برای توصیف آنان به کار برد و به تبعیت از رایت آن‌ها را به سادگی **مدیران و سرپرستان** نامید. این نام‌گذاری در عین حال که این مزیت

را دارد که اصطلاح آشناتری را به کار می‌بندد، مانع از آن می‌شود که به‌عنوان یک گروه اجتماعی بیش از آن چه سزاوارشان است برایشان انسجام و ثبات تاریخی قائل شویم. [96]

این گروه که **محصول** سرمایه‌داری است و نه گروه اجتماعی متمایزی که از سوی سرمایه‌داری در معرض تهدید باشد، به شکل مجموعه لایه‌هایی درون سرمایه‌داری وجود دارد و موقعیت‌اش واجد تناقض‌هایی است. هنگام مبارزه‌ی اجتماعی، یک جنبش قدرتمند کارگری می‌تواند گاهی برخی از این لایه‌ها را کنار خود بکشد. مدیران و سرپرستان مانند همه‌ی افراد پیرامون‌شان در محیط کار، ممکن است موقعیت خود را در معرض تهدید حس کنند یا با حمله به دستمزدها و شرایط کاری‌شان روبه‌رو شوند. آنان در این شرایط ممکن است به اتحادیه‌های کارگری بپیوندند یا حتی دست به اعتصاب بزنند. هم‌زمان رده‌های بالاتر مدیریتی گرایش دارند که زمان کم‌تری را کنار کارگران بگذارند و مایل‌اند که هر چه بیشتر به سرمایه‌داران نزدیک پنداشته شوند، آن‌ها مشتاق‌اند که هر چه بیشتر به بالای نردبان حرفه‌ای صعود کنند، شاید حتی به خود طبقه‌ی سرمایه‌دار بپیوندند، و بتوانند لایه‌های پایین‌تر را به همراهی با خود بکشانند. به‌علاوه، این حقیقت که بخشی از دریافتی مدیران از ارزش اضافی تأمین می‌شود، به این معناست که با دریافت دستمزدهای بالاتر از کارگران معمولی پیرامون‌شان به طبقه‌ی مسلط وسیع‌تری پیوند می‌خورند. [97]

آنان مانند خرده‌بورژوازی می‌توانند بسیار فردگرا باشند، اما نوعی متفاوت از فردگرایی. همان‌گونه که رایت می‌گوید: «فردگرایی خرده‌بورژوازی قدیمی بر استقلال فردی تأکید می‌کند، رئیس خود باش، خود سرنوشت خویش را کنترل کن و...» در حالی که لایه‌های طبقه‌ی میانی جدید نوعی «فردگرایی حرفه‌مآبانه» [careerist] را به نمایش می‌گذارند، «فردگرایی‌ای که هدف‌اش تحرک سازمانی است.» [98]

به علاوه، چیدمان خاص سلسله‌مراتب بوروکراتیک مدیریت به‌هیچ‌وجه ایستا نیست. این چیدمان به شیوه‌ی خاصی بستگی دارد که در فرایند کار سازمان یافته است و بنابراین پیوسته با توسعه‌ی سرمایه‌داری روزآمد می‌شود. شکل‌های سنتی کنترل مدیریتی و مورد‌استفاده در صنعت می‌توانند به سپهرهای جدیدی گسترش یابند، همان‌گونه که در دهه‌های اخیر به‌شکلی وسیع در بخش عمومی رخ داده است؛ اما هم‌زمان سرمایه‌داران می‌توانند در پی آن باشند تا با حذف لایه‌های مدیریتی، سلسله‌مراتب‌های مدیریتی را کارآمد کنند.

اما مسئله‌ی تخمین اندازه‌ی مولفه‌های متفاوت نیروی کار هنوز به قوت خود باقی است. ما در این جا بر کار تجربی رایت در همان چارچوبی که انجام داده بود اتکا می‌کنیم. او در اواخر 1990 تخمین زد که در بریتانیا نزدیک به 61 درصد از نیروی کار «فاقد اقتدار» هستند (هرچند برخی از آنان «متخصص»‌اند)، 12 درصد به نوعی سرپرست و 12 درصد مدیر هستند (14 درصد باقی‌مانده سرمایه‌دار یا خرده‌بورژوا هستند). با توجه به این که شماری از سرپرستان به طبقه کارگر نزدیکند و شماری از خرده‌بورژواها به یک کارفرمای واحد برای کار وابسته‌اند (برای نمونه، شکلی از استخدام پنهان که در صنعت ساخت‌وساز رایج است)، این آمار نشان‌دهنده‌ی

اکثریت چشمگیر طبقه‌ی کارگر است. این آمار برای ایالات متحده، سوئد، کانادا و نروژ، مشابه است و در ژاپن فقط به این سبب که سطوح خوداشتغالی بالاتری وجود دارد، متفاوت است. [99]

سایه‌ی وبر

پیش‌تر اشاره کردم که گرایشی در بینش‌های اولیه‌ی رایت درباره‌ی طبقه وجود دارد که به رویکرد وبری فرو می‌گلتد. خود رایت در پاسخ به مباحثه‌ای درباره‌ی مدل جدیدش، به این مسئله اذعان می‌کند:

«هنگامی که برداشت طبقاتی مارکسیستی کمابیش متمایزی از نوعی که من طرفدارش هستم اتخاذ کنید، آن‌گاه در عمل واقعاً تفاوت چندانی در ماهیت «متغیرهای» ساختار طبقاتی تجربی‌ای که در چارچوب‌های نومارکسیستی و نووبری به وجود آمده‌اند، وجود ندارد: روی هم رفته، این رویکردها، به‌گونه‌ای ادغان دارند که تفاوت در مالکیت، مهارت/ مدارک تحصیلی/ استقلال و اقتدار مبنای تفاوت‌گذاری جایگاه‌ها در ساختار طبقاتی هستند». [100]

رایت در مقاله‌ای از مجموعه آثار جدیدش، توجیهات گسترده‌تری در دفاع از این چرخش روش‌شناسانه ارائه می‌کند:

«گرچه کماکان به فعالیت درون سنت مارکسیستی ادامه می‌دهم، دیگر مارکسیسم را پارادایم جامعی تلقی نمی‌کنم که ذاتاً با جامعه‌شناسی «بورژوایی» ناهمساز است... چیزی جایگزین «جنگ بزرگ پارادایم‌ها» شده که می‌توان آن را «واقع‌گرایی پراگماتیستی» خواند... در کار نظری‌ام در اواخر دهه 1970 و اوایل 1980 استدلال می‌کردم که مفهوم مارکسیستی طبقه در مقابل رقبای اصلی جامعه‌شناختی‌اش — به‌ویژه مفهوم وبری طبقه و مفهوم طبقه در پژوهش‌های قشربندی جریان اصلی — از برتری‌ای عام برخوردار است. در حال حاضر معتقدم مناسب‌تر آن است که هر کدام از این راه‌های متفاوت بحث در باب طبقه را دسته‌های متفاوتی از فرایندهای علی به شمار آوریم که دست‌اندرکار شکل‌دهی به جنبه‌های خرد و کلان نابرابری اقتصادی ریشه‌دار در جوامع سرمایه‌داری هستند». [101]

اشتباه است که انتخاب این رویکرد ترکیبی «n»ام به نظریه‌ی اجتماعی را با دلایل جزم‌گرایانه مردود بشماریم. در حقیقت، بحث رایت درباره‌ی ماکس وبر یکی از جذاب‌ترین بخش‌ها در مجموعه آثار جدید اوست. رایت اشاره می‌کند که کل دیدگاه‌های وبر درباره‌ی طبقه را نمی‌توان به فصل ناقص و پراکنده‌ی «گروه‌های منزلتی و طبقات» در کتاب *اقتصاد و جامعه* وبر، که پس از مرگ او جمع‌آوری شده، محدود کرد. [102] برای مثال مطالعات تاریخی متعددی با «سویه‌های آشکارا مارکسی» وجود دارد که روایت‌های متأخر وبری از مفهوم طبقه عموماً از آن‌ها غفلت کرده است. به‌علاوه، شناخته‌شده‌ترین اثر وبر، *اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری*،

مقولات طبقاتی را در این بحث به کار می‌گیرد که چگونه «روح» سرمایه‌داری در بخش‌های مختلف جامعه نمود می‌یابد. [103]

نظرات رایج درباره‌ی نقاط مشترک میان روایت‌های مارکس و وبر از طبقه، جذاب است، و استادانه عباراتی را از هر کدام انتخاب و نقل می‌کند که بازتابی از نظرات دیگری است. او همچنین در خصوص تفاوت‌های بین این دو نیز واضح سخن می‌گوید. «از نظر وبر، موضوع محوری این است که طبقات چگونه فرصت‌های زندگی مردم را در قالب اشکال شدیداً عقلانی‌شده‌ی برهم‌کنش‌های اقتصادی — بازار — تعیین می‌کنند. از نظر مارکس، موضوع مرکزی این است که طبقات چگونه هم فرصت‌های زندگی و هم استثمار را تعیین می‌کنند.» [104]

با این حال، نکته پرسش‌برانگیزتر آن است که فارغ از آن که چه بینش‌هایی را می‌توان از وبر یا دیگران به دست آورد، آیا این دیدگاه‌های متفاوت درباره‌ی طبقه را می‌توان به‌عنوان دریچه‌هایی صرفاً متفاوت به چشم‌اندازی یکسان در نظر گرفت که می‌توانیم به دلخواه منظرهای متفاوتی از آن انتخاب کنیم؟ برای درک این مسئله ناگزیریم که نقش مارکسیسم را به‌عنوان یک روش‌شناسی متمایز واکاوی کنیم.

مارکس و روش

رایت به آن چه «مارکسیسم هگلی» می‌نامد اعتنای چندانی نمی‌کند، روشی که در آن واکاوی دیالکتیکی جامعه به‌منزله یک «تمامیت» بر ادبیات علمی اجتماعی مکانیکی به‌کارگرفته شده از سوی رایت، تقدم دارد. [105] با این حال، پذیرش این روش از سوی مارکس صرفاً خصلت روشنفکرانه‌ی غیرمعمول نیست. مارکسیسم خود را از نظر روش‌شناختی از علوم اجتماعی متمایز می‌کند، نه به این علت که علوم اجتماعی را رویکرد علمی کم‌ارزشی می‌شمارد، بلکه به این سبب که آن را شیوه‌ای به‌لحاظ تاریخی مشروط برای ارزیابی جامعه می‌داند که با نوع جوامع طبقاتی‌ای که در آن تکامل یافته‌اند محدود شده‌اند.

مارکسیسم صرفاً دانش‌رشته‌ای جامعه‌شناختی نیست که ادعاهای بنیادینش درباره‌ی جهان را بتوان با فنون رایج جامعه‌شناختی به‌بوته‌ی آزمایش گذاشت. مارکسیسم نظریه و پراتیک خودرهای بخشی پرولتاریاست. مارکسیسم آگاهانه خود را چشم‌انداز پرولتاریا می‌داند، از نبردهای آن می‌آموزد و بنیاد خود را بر نقد سرمایه‌داری از موضع ذاتاً متخاصم با آن قرار می‌دهد. رایت استدلال می‌کند: «مارکس [همانند وبر] به عینیت علمی اعتقاد دارد، اما تردید دارد که در واکاوی اجتماعی، تحلیل‌گر در عمل بتواند بن‌مایه‌ی ایده‌هایش را از تاثیرپذیری رابطه‌ی خود تحلیل‌گر با نیروهای اجتماعی — به‌ویژه منافع طبقاتی — در جامعه در امان نگه دارد.» [106] با این حال، مارکس از این هم جلوتر می‌رود و استدلال می‌کند که به دلایل روش‌شناختی، حتی بزرگ‌ترین متفکران بورژوا نظیر آدام اسمیت و دیوید ریکاردو هم قادر نبودند کاملاً از سطح پدیداری بت‌واره‌ی سرمایه‌داری عبور کنند. [107] در این معنا، «عینیت علمی» به یک چشم‌انداز خاص طبقاتی نیاز دارد.

آن چه رایت «تعهد هنجاری» مارکسیسم «به رهایی طبقاتی» می‌نامد، واجد دلالت‌های روش‌شناختی است. [108] کافی نیست بگوییم که سنت‌های متفاوت واکاوی طبقاتی، «دسته‌های متفاوتی از فرایندهای علی» را به رسمیت می‌شناسند. [109] برخی از فرایندهای علی از بقیه مهم‌تر هستند. از این چشم‌انداز، اگر هدف ما براندازی سرمایه‌داری باشد، به‌صراحت باید اذعان کرد که فرایندهایی که محرک انقلاب‌های عربی 2011 بوده‌اند، با اهمیت‌تر از مسئله‌ی اولویت خرید مردم از فروشگاه‌های زنجیره‌ای ویتروز [Waitrose]، تسکو [Tesco] یا لیدل [Lidl] هستند. مهم‌تر آن که تفکیک‌های طبقاتی شناسایی‌شده از سوی مارکس که به منافع و ظرفیت‌های طبقات خاصی، در معنای وسیع تاریخی آن، می‌انجامند، چارچوبی را فراهم می‌کند که دیگر تفکیک‌ها کمرنگ می‌شوند و از لحاظ تاریخی گرایش دارند خود را در آن منحل کنند. [110] این دقیقاً همان موضعی است که رایت در اثر اخیرش آن را رد می‌کند:

«برای آن که واکاوی طبقاتی برنامه‌ای پژوهشی را پایه بگذارد که ارزش دنبال کردن داشته باشد، کافی است که سازوکارهای علی مهمی را شناسایی کند؛ لازم نیست که طبقه مهم‌ترین یا بنیادی‌ترین عامل تعیین‌کننده‌ی یک پدیده‌ی اجتماعی باشد ... با آن که مارکسیسم عموماً بر این باور است که روابط طبقاتی یک بنیان پایدار برای تعارض را برمی‌سازد، بخش اعظم توان مارکسیسم معاصر صرف فهم شرایطی شده است که در آن سازش‌های طبقاتی شکل می‌گیرند و تضاد طبقاتی دیگر جایگاه مرکزی ندارد... طبقه ممکن است نیرومندترین یا بنیادی‌ترین عامل «سازمان‌دهی اجتماعی» نباشد و مبارزه‌ی طبقاتی ممکن است قوی‌ترین نیروی دگرگون‌کننده‌ی جهان امروز نباشد. اولویت طبقه... نامعقول است.» [111]

سایه‌ی رفرمیسم

در نظریات رایت، رویکرد پراگماتیک به روش‌شناسی با پراگماتیسم بدبینانه‌ای در خصوص استراتژی در هم آمیخته است. ریشه‌ی این مسئله باز هم در اولین اثر او قابل مشاهده است. در سال 1978 رایت در اثر خود، **طبقه، بحران و دولت**، مقایسه‌ی دیگری با وبر انجام می‌دهد و این بار دیدگاه‌های وبر را درباره دولت در اثر **پارلمان و حکومت در آلمان بازسازی‌شده** با دیدگاه‌های لنین در **دولت و انقلاب** مقایسه می‌کند. این مقایسه و تلاش رایت برای ترکیب این دو موضع، بر مسئله‌ی بوروکراسی، معضل واقعی پس از انقلاب 1917، تمرکز دارد. به‌رغم آن که رایت درمی‌یابد که به نظر لنین ظهور بوروکراسی شوروی بازتاب سطح پایین فرهنگ میان توده‌های روسیه و سطح پایین توسعه‌ی اقتصادی و صنعتی است [112]، او عمدتاً دو جنبه‌ی دیگر بوروکراسی روسیه را نادیده می‌گیرد. نخست، ظهور بوروکراسی آن‌طور که یکی دیگر از رهبران انقلاب، لئون تروتسکی، می‌گوید نسبت معکوس با سطح خودکنشی کارگران داشت؛ دوم، این بوروکراسی در نهایت خود به طبقه‌ی سرمایه‌دار مسلطی تبدیل شد که دستاوردهای انقلاب را وارونه کرد. [113] رایت در غیاب چنین

رویگردی، راهی ندارد جز مطرح کردن این پرسش که آیا سطحی بالاتر از «دموکراسی درون حزبی» می‌توانست با گرایش به تسلط بوروکراسی مقابله کند یا نه. [114]

نتیجه‌ای که رایت در اواخر سده 1970 از این بحث می‌گیرد، حمایت از پیشنهاد محبوب کمونیست‌های اروپایی آن زمان بود، مبنی بر این که سوسیالیست‌ها باید «دستگاه سرمایه‌داری دولتی را کنترل کنند ... و ... از این دستگاه به شیوه‌ای نظام‌مند برای حمله به ... خود قدرت دولتی سرمایه‌دارانه استفاده کنند». [115] این نتیجه، راه‌حلی بینابینی میان رویکرد لنینیست‌ها مبنی بر درهم‌کوبیدن دولت و رویکرد سوسیال‌دموکرات‌ها مبنی بر استفاده از دولت برای ایجاد اصلاح درون چارچوب سرمایه‌داری بود، گرچه در عمل بهانه‌ای به دست احزاب کمونیست غربی داد تا هرچه بیش‌تر در جهت شیوه‌ی مرسوم سوسیال‌دموکراتیک بازآرایی شوند. [116]

در تطور بعدی نظرات رایت، حتی همین خواست فرارفتن از سرمایه‌داری دولتی هم کنار گذاشته می‌شود. او در نوشته‌هایش پس از فروپاشی رژیم‌های کمونیستی، این ادعا را که «سرمایه‌داری طبقه‌ی پرولتاریایی آن‌چنان همگنی را پدید می‌آورد که گورکن‌های خودش را برمی‌سازد»، «مسئله‌دار» می‌داند. [117] در این زمینه، رایت ترغیب می‌شود تا از تاکید بر «بی‌طبقه‌گی» [classlessness] به «کم‌طبقه‌گی» [less classness] تغییر جهت دهد. در این دیدگاه، بی‌طبقه‌گی همچنان به‌عنوان «یک رویای آرمان‌شهری» باقی می‌ماند، تقریباً همانند هدف نهایی و دوردست سوسیالیسم در دیدگاه سنت رویونیستی که ادوارد برنشتاین باب کرده بود. [118] رایت می‌نویسد:

«اگر کسی بر این باور باشد که استراتژی‌های گسست دستگاه‌مند برای دگرگونی رهایی‌بخش دست‌کم در شرایط تاریخی موجود، شدنی نیست، آنگاه تنها راه بدیل واقعی عبارت است از نوعی استراتژی که دگرگونی را عمدتاً در حکم فرایندی از دگردیسی مجسم می‌کند که در قالب آن دگرگونی‌های نسبتاً کوچک به‌طور تصاعدی، تغییری کیفی در پویه‌ها و منطق یک نظام اجتماعی ایجاد می‌کنند». [119]

یک فصل طولانی در مجموعه‌ی یادشده‌ی رایت به‌صراحت سازش طبقاتی را به‌مثابه استراتژی مطرح می‌کند. تصویر پیچیده و چندپاره‌ی طبقه در این‌جا به‌منظور اهداف تحلیلی کنار گذاشته می‌شود و مدلی برپایه‌ی جامعه‌ی قطبی‌شده میان سرمایه‌داران و کارگران جای آن را می‌گیرد. این امر به رایت اجازه می‌دهد که محور توان‌مندسازی طبقه‌ی کارگر را «نیروی ائتلافی» اش قرار دهد و این ادعا را مطرح کند که از نظر مارکسیست‌ها به‌طور سنتی این امر نسبتی معکوس با تحقق منافع سرمایه‌دارانه داشته است. [120] در هر حال، این رویکرد واجد ساده‌سازی بیش از حدی است. روایت‌های جدی مارکسیستی هرگز برای مثال با اتحادیه‌های کارگری به‌عنوان پیکرهای همگن پرولتاریا برخورد نکرده‌اند. بی‌شک ممکن است که در شرایط سطح بالای سودآوری سرمایه‌دارانه، سطح بالایی از تشکلیابی و آگاهی اتحادیه‌ای وجود داشته باشد. نکته‌ی مهمی که در این واکاوی مفقود مانده، سطح **خودکنشی** کارگران است که کاملاً با نیروی ائتلافی‌شان تفاوت دارد و گاهی با عناصری از

آن در تقابل قرار می‌گیرد، مانند زمانی که جنبشی شورشگر در میان اعضای عادی در تقابل با بورکراسی تثبیت‌شده‌ی اتحادیه کارگری قرار می‌گیرد.

ارگان‌های خودفرمانی کارگران که می‌توانند از چنین فعالیتی به وجود آیند، پایه‌ی بالقوه‌ای برای گذار به سوسیالیسم فراهم می‌کنند. اما رایت برعکس، سوسیالیسم را یا از طریق دستاوردهای انتخاباتی قابل‌دستیابی می‌پندارد — که او آن را منتفی می‌داند زیرا معتقد است که دشواری و آشفتگی گذار باعث می‌شود که مردم سوسیالیسم را پس بزنند — یا از طریق «گسست غیردموکراتیک». [121] گویی تنها نوعی از دموکراسی که رایت به رسمیت می‌شناسد، دموکراسی پارلمانی است، نه شکل‌های گسترده‌تر دموکراسی که می‌تواند از فعالیت کارگران در گذارهای انقلابی به وجود آید.

رایت در برخی از سخنرانی‌ها و مقالات اخیرش، موضع جدید خود را با مشخص کردن چهار رویکرد ضدسرمایه‌دارانه شرح می‌دهد. دو رویکرد «سیاست کلان» عبارت‌اند از رویکرد سنتی مارکسیستی «درهم‌شکستن سرمایه‌داری» و رویکرد سوسیال‌دموکرات «مهار کردن سرمایه‌داری». دو «رویکرد سیاست خرد» که عبارت‌اند از نخست «گریز از سرمایه‌داری»، از طریق طیفی از کناره‌جویی‌های فردگرایانه از نظام {موجود} و دوم «فرساییدن سرمایه‌داری» که به نظر می‌رسد بازتاب‌گرایش فکری مارکسیستی اتونومیستی به خلق «فضاهای» رها از سلطه‌ی سرمایه‌دارانه است. از نظر رایت، شیوه‌ی مکفی ضدسرمایه‌داری بودن، مستلزم کنارگذاشتن «پندار درهم‌شکستن سرمایه‌داری» است:

«سرمایه‌داری درهم‌شکستنی نیست، دست‌کم اگر واقعاً خواهان ساختن آینده‌ای رهایی‌بخش باشید. ممکن است شخصاً بتوانید با کناره‌گیری و به حاشیه رفتن و نیز، با به‌حداقل رساندن مشارکت در اقتصاد پولی و بازار از سرمایه‌داری بگریزید، اما این برای اغلب مردم گزینه‌ی چندان جذابی نیست... اگر زندگی دیگران برایتان مهم است، ناچارید به این یا آن روش، با ساختارها و نهادهای سرمایه‌دارانه سروکار داشته باشید. مهار کردن و فرساییدن سرمایه‌داری تنها گزینه‌های باقی‌مانده هستند. باید در جنبش‌های سیاسی برای مهار سرمایه‌داری از طریق سیاست‌گذاری‌های عمومی و نیز در پروژه‌های اجتماعی-اقتصادی برای فرساییدن سرمایه‌داری از طریق گسترش شکل‌های رهایی‌بخش فعالیت اقتصادی، مشارکت کنید.»

[122]

مشکل این‌جاست که این رویکرد هیچ کاری برای غلبه بر محدودیت‌های سنتی رفرمیسم و اتونومیسم انجام نمی‌دهد و ترکیب آن‌ها حتی می‌تواند بر مشکلات بیفزاید. نخست آن‌که، سرمایه به‌راحتی عقب نمی‌نشیند تا کارگران فضایی مستقل از آن برای خود ایجاد کنند. سرمایه نیرویی ناآرام و گسترش‌یابنده است که هرچه عمیق‌تر در تمامی سپهرهای جامعه نفوذ می‌کند. به‌لحاظ تاریخی این گرایش وجود دارد که فضا برای شکل‌های غیرسرمایه‌دارانه‌ی تولید تنگ می‌شود و حتی زمانی که کارگران با این گرایش مخالفت می‌کنند،

سرمایه و دولت علیه آن واکنش نشان می‌دهند. برنامه‌ای برای اصلاح، واکنش سیاسی نابسندهای به این فشار است. دوم، رفرمیسم اساساً با گستره‌ای محدود می‌شود که سرمایه بنا به آن اصلاحاتی را اجازه می‌دهد. به دست آوردن اصلاحات معینی از نظام، مستلزم بسیج قدرت طبقاتی است تا سرمایه و دولت را به زور وادار به دادن امتیاز کند. خلق فضاهایی بیرون از سپهر تولید سرمایه‌دارانه، صرفاً توانایی طبقه‌ی کارگر را برای تحمیل خود بر سرمایه تقلیل می‌دهد، زیرا اغلب کارگران مبارز را از وضعیتی که در آن سرمایه برای بازتولیدش به آنان متکی است حذف می‌کند.

اجتناب از این نتیجه‌گیری که براندازی سرمایه‌داری بدترین استراتژی است، برخلاف همه‌ی استراتژی‌های دیگر، کاری است بس دشوار. شاید رایت بخواهد این رویکرد را براساس دلایل تجربی، به‌ویژه براساس شکست سوسیالیسم انقلابی در سنت مارکسیسم کلاسیک در قرن بیستم، رد کند. با این حال، چرخش انقلاب 1917 و انزوای آن هم‌زمان با شکست موجی انقلابی که اروپا را پس از جنگ جهانی اول درنوردید، شرایطی را ایجاد کرد که در آن استالینیسیم به‌عنوان بدیل اصلی مفروض برای سوسیال‌دموکراسی معرفی شود. برای کسانی که رژیم‌های استالینستی پیشین را «سوسیالیسم واقعاً موجود» نمی‌دانند، استراتژی سوسیالیستی انقلابی با لینن، تروتسکی، رزا لوکزامبورگ و دیگرانی در سنت کلاسیک مارکسیستی تداعی می‌شود که از دهه‌ی 1920 به این سو، {استراتژی‌هایشان} به‌ندرت به‌بوته‌ی آزمایش گذاشته شده‌اند.

به‌علاوه، رایت رویکرد خود را در معرض این آزمون تجربی قرار نمی‌دهد. توجه کنید که کشورهای گوناگون آمریکای لاتین آزمایشگاه‌هایی برای استراتژی اصلاحات رادیکال و فرسایش سرمایه‌داری از اواخر دهه‌ی 1990 بوده‌اند — طیفی وسیع از این نمونه‌ها وجود دارد: از زاپاتیست‌ها در مکزیک تا خیزش آرژانتینی‌ها در 2001، بودجه‌بندی مشارکتی در شهر پورتوآلگره در برزیل در دوران دولت حزب کارگر، تجربه‌ی ونزوئلا در دوران هوگو چاوز یا بولیوی در دوران اوو مورالز. آیا به‌واقع در پرتو این تجربه‌ها می‌توانیم استدلال کنیم که فرسایش و اصلاح سرمایه‌داری پاسخ درازمدت موثری به دهشتی است که از سوی این نظام بر مردم وارد می‌شود؟ [123]

نتیجه‌گیری

در این مقاله تمرکز من بر ارائه‌ی نقدی بر آثار رایت، نشانه‌ی به‌رسمیت‌شناختن تأثیر مستمر او بر واکاوی طبقاتی از سوی چپ است. رایت به مدت چند دهه برای هر کسی که به گسترش نظریه‌ی مارکسیستی طبقه علاقه‌مند است نقطه مرجعی اجتناب‌ناپذیر بوده است. افزون بر این‌ها، هرچقدر هم با چارچوب نظری او توافق نداشته باشیم، او در آثارش نظیر **ساختار طبقاتی و تعیین درآمد و طبقه تأثیرگذار است**، ماده خامی تجربی درباره‌ی ساختار طبقاتی جوامع سرمایه‌داری ارائه می‌کند که ارزشی پایدار دارند.

این مجموعه آثار، بار دیگر اهمیت او را تأیید می‌کند و ارزش خواندن و درگیر شدن را دارد. با این حال، به‌منظور حفظ و گسترش بینش‌های متعددش، به چالش کشیدن رایت در نادیده گرفتن مارکسیسم به‌عنوان

روشی متمایز و نیز بدبینی‌اش نسبت به چشم‌اندازهای کنش کارگران به‌عنوان نیرویی که قادر است یوغ سرمایه‌داری را به چالش بکشد و سرنگون کند، ضروری است.

* این متن ترجمه‌ای است از مقاله‌ی زیر:

A class act: Erik Olin Wright in perspective, A review of Erik Olin Wright, Understanding Class, Joseph Choonara, International Socialism journal, Issue: 154, Posted on 5th April 2017

برای دیدن اصل مقاله به لینک زیر مراجعه کنید:

<http://isj.org.uk/a-class-act-erik-olin-wright-in-perspective/>

جوزف چونارا نویسنده‌ی کتاب *بازکردن گره سرمایه‌داری: راهنمایی به اقتصاد سیاسی مارکسیستی* (*Unravelling Capitalism: A Guide to Marxist Political Economy*) است که از سوی بوک‌مارک در بهار (2017) منتشر شد. (لازم به تذکر است که کتاب یادشده با عنوان *سرمایه‌داری از هم‌گسیخته (راهنمایی به اقتصاد سیاسی مارکسیستی)* با ترجمه امیرحسین خلیلی، انتشارات سمندر، تهران 1397، به فارسی برگردانده شده است.) کتاب دوم او، *راهنمای خواندن کتاب سرمایه مارکس* (*A Reader's Guide to Marx's Capital*) نیز در ژوئیه‌ی (2017) انتشار یافت.

** Precariat، واژه‌ی پریکاریا (بی‌ثبات‌کار) از ادغام دو واژه‌ی «precarious» به معنای بی‌ثبات و «پرولتاریا» شکل گرفته است. گای استندینگ، از واژه‌ی ابداعی «پریکاریا» برای اشاره به طبقه‌ی جدیدی از کارگران عمدتاً جوان‌تر استفاده می‌کند که شامل بیکاران و کارگران بی‌ثبات‌کاری و فکری است. - مترجم

یادداشت‌ها:

1- Wright, 2000, p xv. با تشکر از الکس کالینیکوس برای نظرات مفیدی که بر

نسخه‌ی اولیه‌ی این مقاله ارائه کرد.

2- از جمله چارلز تیلی (Charles Tilly)، آئه سرونسون (Aage Sørensen)، مایکل مان

(Michael Mann)، دیوید گروسکی (David Grusky)، کیم ویدن (Kim Weeden) و یان

پاکولسکی (Jan Pakulski) و مالکوم واترز (Malcolm Waters)

3- Wright, 2015a, p172

- 4- نگاه کنید به Callinicos and Harman, 1987.
- 5- برای دیدن عبارت مشهوری در این زمینه در *مانیفست کمونیست*، ترجمه‌ی مارکسیست آمریکایی هال دراپر، به همراه بحث گسترده‌ای درباره‌ی این موضوع نگاه کنید، Draper, 1978, pp613-627
- 6- پیش از این، موج دیگری از مباحثات وجود داشت. کارل کائوتسکی، مارکسیست آلمانی، در 1890، در بحث با گوستاو اشمولر استدلال کرد که این طبقه میانی جدید بیش از پیش با طبقه‌ی کارگر یکی دانسته خواهد شد. آنتونی پانکوک، مارکسیست هلندی، برعکس در 1909 در مقاله‌ای با عنوان «طبقه‌ی میانی جدید» این لایه‌ها را در بهترین حالت متحدانی غیرقابل‌اعتماد و متزلزل برای طبقه کارگر و اغلب دشمن سرسخت آن می‌دانست. همچنین این مسئله در جدل میان رزا لوکزامبورگ و ادوارد برنشتاین نمایان شد، که برنشتاین مدعی بود طبقه میانی جدید شاهدهی بر توانایی سرمایه‌داری برای فرارفتن از خصومت میان کارگران و سرمایه‌داران است - Carter, 1985, pp16-31; Burris, 1995; Pannekoek, 1909.
- 7- Poulantzas, 1978, p. 14
- 8- Poulantzas, 1978, pp. 14 and 16
- 9- Poulantzas, 1978, p. 204
- 10- برعکس، تعریف بورژوازی بسیار گل‌وگشاد است - نگاه کنید به Wright, 1978, pp59-61
- 11- Poulantzas, 1978, pp211-212
- 12- Poulantzas, 1978, pp213-214
- 13- Wright, 1978, p48
- 14- Poulantzas, 1978, p258
- 15- Poulantzas, 1978, p206
- 16- Poulantzas, 1978, p228
- 17- Wright, 1978, p52
- 18- Poulantzas, 1978, pp241, 236
- 19- Wright, 1978, p53; Carter, 1985, p77
- 20- Wright, 1978, pp51, 55
- 21- Wright, 1978, pp51-52 همان‌گونه که منتقد دیگری می‌گوید، اتکای پولانزاس به آلتوسر منجر به «سبک غیرعادی می‌شود که مشخصه‌اش ترکیب یک نظام مفهومی صلب و کاربرد بی‌قاعده طبقه‌بندی طبقاتی در عمل است... تاریخ به یک شکل‌نما (کالیدسکوپ) بدل می‌شود که قطعاتش می‌توانند با یک چرخش محفظه‌ی مفهومی، بازآرایی شوند.» Connell, 1982, p135
- 22- Wright, 1978, p61.

- 23- Wright, 1978, p62.
- 24- Wright, 1978, pp62-63.
- 25- Wright, 1978, p87.
- 26- Marx, 1993, pp106-107؛ همچنین نگاه کنید به Marx, 1978, pp407-8
- 27- Marx, 1978, p408.
- 28- Marx, 1990, p1042.
- 29- Wright, 1985, pp48-52؛ Wright, 1978, pp74, 79؛ رایت به‌طور مشابه در آثار بعدی‌اش، دخالت دولت در اقتصاد در کشورهایی مانند ایالات متحده را از طریق قانون‌گذاری در حوزه بهداشت و امنیت به‌عنوان نمونه‌ای از «نفوذ» شیوه‌ی تولید، در این مورد شیوه تولید سرمایه‌داری یا سوسیالیستی، مد نظر قرار می‌دهد- Wright, 1994 pp244-245.
- 30- Wright, 1985, p53.
- 31- Wright, 1985, p55.
- 32- Burris, 1999, p316.
- 33- Wright, 1985, p56.
- 34- Wright, 1989a, pp5-6.
- 35- Wright, 1979, p15.
- 36- کسانی که با نظریه‌ی ارزش مارکس آشنایی ندارند می‌توانند به چونا، 2009 مراجعه کنند.
- 37- رایت در میانه‌ی دهه‌ی 1980 می‌گوید، این گروه «که به درجات گوناگونی با مارکسیسم همدلی دارند... سالی یک بار برای بررسی آثار یکدیگر دور هم جمع می‌شوند.» - Wright, 1985, p2
- 38- Levine, Sober and Wright, 1987, p84.
- 39- به ترتیب بر پایه‌ی نظرات اقتصاددان سیاسی کلاسیک، دیوید ریکاردو، و اقتصاددان ایتالیایی پیرو سرافا به این نام خوانده می‌شوند.
- 40- چندین نقد مفصل به مکتب نئوریکاردویی / سرافایی وجود دارد. اندرو کلیمن (2007). pp. 41-53 شرح تاریخی مختصری از ظهور تقابل‌ها ارائه می‌دهد و کتابش در کل به‌طور خاص بر مسئله‌ی فقدان ابعاد زمانی و گرایش به جایگزینی مفهوم ارزش با «خروجی مادی» تمرکز دارد. بن‌فاین و لارنس هریس نقدی بسیار عالی از نئوریکاردویی‌ها و به‌طور خاص به تمرکزشان به‌جای فرایند تولید بر توزیع و گردش، ارائه می‌دهند در حالی که نظریه استثمار مارکس بر فرایند تولید استوار است. - Fine and Harris, 1979 و به ویژه pp. 25-48
- 41- Wright, 2010, p101.
- 42- Marx, 1988, p67.

- 43- رایت در اولین آثار خود می‌کوشد رویکردی سنتی‌تر از نظریه‌ی ارزش به کار بگیرد. برای نمونه نگاه کنید به بحث بحران در اثر رایت، 1978, pp.111-180. حتی رایت در تلاش اولیه‌اش برای پذیرش رویکرد سرافایی، تمایلی ندارد که مفهوم ارزش اضافی را به‌طور کامل کنار بگذارد. و آن را به‌عنوان نوعی قدم میانجی بین ورودی‌های فنی به تولید و سود به دست‌آمده در نظر می‌گیرد که به‌عنوان شرایط محدودکننده‌ی تعیین دامنه‌ی نرخ سود در دسترس عمل می‌کند. با این حال او همانند سرافایی‌ها اضافه می‌کند که تغییرات شرایط فنی و دستمزد به تغییر سود در این محدوده می‌انجامد، بدون آن که تولید ارزش اضافی تغییری کند. در واقع، از نظر رایت «انتخاب ارزش اضافی به‌عنوان شرایط محدودکننده... در ارتباط با مسئله‌ی خاص محاسبه سود، اختیاری است»؛ هر ورودی به تولید می‌تواند به شیوه‌ای مشابه ثابت فرض شود و به‌عنوان محدودکننده‌ی سود عمل کند. - Wright, 1981, pp44 and 52
- 44- نگاه کنید به روئمر، 1982. برای اطلاع از نقدی بر روئمر که در اوج شکوفایی مارکسیست تحلیلی نوشته شده و خوشبختانه مدت‌هاست سپری شده است، نگاه کنید به Callinicos, 1987c; Howard and King, 1992, Houston, 1989; Callinicos, 1995, pp. 68-76 pp335-355
- 45- Burris, 1989, p165.
- 46- Wright, 2015a, p74.
- 47- Lebowitz, 2009, p53.
- 48- Levine, Sober and Wright, 1987 نگاه کنید به
- 49- Wright, 2015a, pp73-75.
- 50- Wright, 2015a, p45.
- 51- Wright, 2015a, p73.
- 52- Wright, 1985, pp72-73.
- 53- Carchedi, 1989, p109.
- 54- Carchedi, 1989, pp. 112؛ همچنین نگاه کنید به Meiksins, 1989, p. 176
- 55- Wright, 1985, p76.
- 56- Wright, 1994, p251.
- 57- Wright, 2000, pp18-19.
- 58- Carchedi, 1989, pp110-111.
- 59- برای مطالعه‌ی مجموعه‌ای از این آثار، نگاهی کنید به Rubin, 1973, chapter 15; Rosdolsky, 1989, chapter 31; Itoh, 1987; Kidron, 1974, pp. 64-67; Bidet, 2009, Harvey, 2006, pp. 57-61; McGlone and Kliman, 2004

- chapter two. هر کدام از این رویکردها با دیگری متفاوت است و رویکرد من نیز که در مقاله‌ی مفصل‌تری در علم و جامعه آن را بسط داده‌ام، با همه‌ی این‌ها تفاوت دارد.
- 60- Marx, 1990, pp.135, 1035. درباره‌ی کار به‌عنوان «تجربید واقعی» مراجعه کنید به Saad-Filho, 2002, pp. 10-12 and 55-61.
- 61- Marx, 1990, pp. 618-619; Harvey, 2006, p109
- 62- با این حال رابطه‌ای ضروری میان پرداخت مازاد یا هزینه‌های تولید کار پیچیده و ارزش مازادی که از آن به دست می‌آید وجود ندارد- Bidet, 2009, p. 26
- 63- Marx, 1990, p. 1024; Bidet, 2009, p. 29; Kidron, 1974, p67.
- 64- به بیان دیگر، یک «برابری خواهی» پایه‌ای در نظریه‌ی ارزش وجود دارد- Itoh, 1987
- 65- برای مقالات بیش‌تر در این زمینه نگاه کنید به Fine, 1998, pp. 175-200
- 66- برای نمونه نگاه کنید به Marx, 1990, p. 129
- 67- Wright, 2000, p19.
- 68- Wright, 2000, pp60-62.
- 69- Wright, 1985, pp55-56.
- 70- Cliff, 1996.
- 71- Wright, 2010, p34.
- 72- Wright, 1985, p56. منظور این نیست که رایت به‌طور خاص با استالینسم همدلی دارد. دیدگاه او این است که دولت‌های استالینیستی «سوسیالیست نبودند، به این معنا که جامعه‌ای باشند که در آن کارگران به‌طور دموکراتیک منابع مولد را کنترل کنند، آن‌ها مالکیت سرمایه‌دارانه را از بین برده بودند، و از این رو شکست آن‌ها با این ادعا سازگار است که مالکیت خصوصی سرمایه برای ایجاد انگیزه و کارایی در کشورهای پیشرفته ضروری است.»- Wright, 1994, p. 241
- 73- Wright, 1985, pp. 79-80؛ همچنین نگاه کنید به Roemer, 1986, p. 82
- 74- Brenner, 1989, p. 186.
- 75- Carchedi, 1989, p. 110.
- 76- Wright, 1985, p. 81.
- 77- Wright, 1985, p. 82.
- 78- حتی با در نظر نگرفتن کسانی که در رأس طبقه‌ی مسلط شوروی قرار داشتند، در سال 1953 درآمدِ «مدیران مهم کارخانه، 25 تا 30 برابر بیش‌تر از کارگران ناماهر» بود. با در نظر گرفتن نظام مالیاتی کاهشی (regressive taxation system) این امر ممکن است نشان‌دهنده‌ی نابرابری بیش‌تری نسبت به غرب باشد.- Bottomore, 1991, p. 51
- 79- Wright, 1985, p88

- 80- Wright, 1985, p. 90. انریک دیدگاه مشابهی در این رابطه دارد که طبقه‌ی مسلط جدید، بروز «طبقه مدیران متخصص» است. - Ehrenreich and Ehrenreich, 1979, p42.
- 81- Brenner, 1989, p. 188; Bottomore, 1991, p. 59
- 82- نگاه کنید به Burris, 1999, p. 315
- 83- Wright, 1989b, p. 191.
- 84- Wright, 1985, p. 123.
- 85- Callinicos, 1995, p. 193.
- 86- Marx, 1990, p. 450.
- 87- برای اطلاع از ارزیابی خود رایت درباره‌ی روایت کارچدی نگاه کنید به Wright, 1980, pp. 361-365
- 88- Marx, 1990, pp. 507-508 و نیز نگاه کنید به Marx, 1975, pp. 496-498
- 89- Carchedi, 1977, pp58-62
- 90- جوهانا برنر به شیوه‌ای مشابه می‌نویسد: «مدیران ممکن است اقتدار را برای هماهنگی فرایند کار اعمال کنند، یا ممکن است آن را به منظور کنترل کارگران اعمال کنند». - Brenner, 1989, p. 186
- 91- Carchedi, 1977, p. 62. این موضع از سوی باب کارتر به اختصار این گونه بیان شده است: «به‌رغم آن که همچنان به لحاظ تحلیلی امکان‌پذیر است که میان کارکرد سرمایه و کارکرد کار تمایز قائل شویم اما جایگاه‌های اندکی وجود دارند که به‌طور خالص تنها به این یا آن کارکرد مرتبط باشند. شمار فزاینده‌ای از مردم مشاغلی را برعهده دارند که ترکیبی از هر دو کارکرد هستند. - Carter, 1985, p40
- 92- من محل کار سرمایه مولد را مدنظر قرار داده‌ام نه سرمایه نامولد، اما روایت کارچدی می‌تواند کاملاً مستقیم به سرمایه‌ی نامولد نیز تعمیم یابد. Carchedi, 1977, pp64-65, 67-68. در ضمن روایت کارچدی از دستمزد مدیران به این اعتراض احمقانه پاسخ می‌دهد که در روایت مارکس «دستمزد واقعی کارکنان» با هزینه‌های بازتولید نیروی کار برابر است و نمی‌تواند شامل ارزش اضافی باشد. - نگاه کنید به Wright, 1994, p. 251.
- 93- Carchedi, 1977, p. 63.
- 94- Carchedi, 1977, p. 63.
- 95- Wright, 1979, pp. 36-37; Carchedi, 1977, pp. 92-96؛ رایت در این‌جا چشم‌اندازی مشابه کارچدی درباره‌ی سلسله مراتب مدیریتی ارائه می‌کند که از اثر کارچدی برگرفته است.

رایت همچنین روایتی جالب از تعیین درآمد افرادی که در این سلسله‌مراتب مدیریتی قرار دارند ارائه می‌دهد. -
Wright, 1979, pp. 165-181

96- Callinicos, 1987b, p. 35. کالینیکوس به مفهوم نابسندگی طبقه‌ی میانی جدید اشاره می‌کند. او می‌نویسد بهتر است که آن را به‌عنوان «مجموعه‌ای از لایه‌های ناهمگون اجتماعی ببینیم که موقعیت بینابینی و دوپهلوی مشترکی در رابطه با تضاد بنیادین سرمایه و کاردستمزدی دارند». همچنین نگاه کنید به Harman, 1987, p. 74.

97- Wright, 2000, p. 17.

98- Wright, 1978, pp. 58-59؛ همچنین نگاه کنید به Carter, 1985, p. 204.

99- Wright, 2000, pp. 44-45.

100- Wright, 1989c, p. 318.

101- Wright, 2015a, pp. 1-2.

102- Weber, 2013, pp. 926-939.

103- Wright, 2015a, pp. 22-25.

104- Wright, 2015a, p. 42.

105- Wright, 1994, p. 239.

106- Wright, 2015a, p. 55.

107- Marx, 1990, pp. 163-177.

108- Wright, 2015a, p. 2.

109- Wright, 2015a, p. 2.

110- برای مطالعه مفصل و دفاع از سنت ماکسیستی کلاسیک درباره‌ی طبقه نگاه کنید به مقاله‌ی آتی چونارا 2017.

111- Wright, 2015a, pp. 142-155

112- Wright, 1978, pp. 220-221

113- Trotsky, 1972, p. 105؛ Cliff, 1996, pp. 178-200

114- Wright, 1978, pp. 224-225؛ طبعاً دموکراسی درون‌حزبی از جمله مطالبات اپوزیسیون به رهبری تروتسکی علیه بوروکراسی استالینیستی بود، اما این به تنهایی به معنای عدم وجود پایه‌های مادی برای گذار به جامعه‌ای سوسیالیستی قلمداد نمی‌شود که همان‌گونه تروتسکی عنوان می‌کرد در بستر بین‌المللی وجود داشت، بنابراین انقلاب روسیه به فرایند بین‌المللی انقلاب که ورای خاک روسیه در حال گسترش بود بستگی داشت. نگاه کنید به Trotsky, 1962.

115- Wright, 1978, p. 230؛ برای مطالعه نقدی در این زمینه نگاه کنید به Harman and Potter, 1977.

116- Birchall, 1986, pp. 142-152.

- 117- Wright, 1994, p. 243.
- 118- Wright, 1994, p. 245.
- 119- Wright, 2010, p. 321.
- 120- Wright, 2015a, p. 186.
- 121- Wright, 2015a, p. 239.
- 122- Wright, 2015b.

123- برای خواندن کوشش‌هایی در زمینه‌ی ارزیابی برخی از این تجربه‌ها نگاه کنید به

Gonzalez, 2013

کتابشناسی:

- Aronowitz, Stanley (1973). *False Promises: The Shaping of American Working Class Consciousness*. New York: McGraw-Hill.
- Aronowitz, Stanley and Di Fazio, William (1994). *The Jobless Future: Sci-Tech and the Dogma of Work* Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Caffentzis, George (1987). "A Review of Negri's *Marx beyond Marx*" in *New German Critique*, Spring- Summer.
- Caffentzis, George (1990). "On Africa and Self-Reproducing Automata" in *Midnight Notes* 1990.
- Caffentzis, George (1992). "The Work/Energy Crisis and the Apocalypse" in *Midnight Notes* 1992.
- Caffentzis, George (1995). "On the Fundamental implications of the Debt Crisis for Social Reproduction in Africa" in Dalla Costa and Dalla Costa 1995.
- Caffentzis, George (1997). "Why Machines Cannot Create Value or, Marx's Theory of Machines" in Davis, Hirschl, and Stack 1997.
- Caffentzis, George (1998). "On the Notion of a Crisis of Social Reproduction: A Theoretical Review" in Dalla Costa and Dalla Costa 1998.
- Dalla Costa, M.R. and Dalla Costa, G. (1998). *Paying the Price: Women and The Politics of International Economic Strategy*. London: Zed Books.
- Dalla Costa, Maria Rosa and Dalla Costa, G. (1998). *Women, Development and the Labor of Reproduction: Issues of Struggles and Movements*. Lawrenceville, NJ: Africa World Press.

- Davis, Jim, Hirschl, Thomas and Stack, Michael (1997). *Cutting Edge: Technology, Information, Capitalism and Social Revolution* London: Verso.
- Federici, Silvia (1995). "The God that Never Failed: The Origins and Crises of Western Civilization" in Federici (1995).
- Federici, Silvia (ed.) (1995). *Enduring Western Civilization: The Construction of the Concept of Western Civilizations and Its "Others."* Westport, CT: Praeger.
- Federici, Silvia (1998). "Reproduction and Feminist Struggle in the New International Division of Labor." In Dalla Costa and Dalla Costa 1998.
- Linebaugh, Peter and Ramirez, Bruno (1992). "Crisis in the Auto Sector" in *Midnight Notes* 1992. Originally published in *Zerowork* in 1975.
- Foucault, Michel (1981). *The History of Sexuality. Volume One: An Introduction.* Harmondsworth: Penguin.
- Guattari, Felix and Negri, Antonio (1990). *Communists like Us.* New York: Semiotext (e).
- Hardt, Michael and Negri, Antonio (1994). *The Labor of Dionysius: A Critique of the State Form.* Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Marx, Karl (1909). *Capitalism.* Chicago: Charles Ken. Marx, Karl (1977). *Selected Writings.* McLellan, David (ed.). Oxford: Oxford University Press.
- Midnight Notes Collective (1992). *Midnight Oil: Work Energy, War, 1973-1992.* New York: Autonomedia.
- Moore, Thomas S. (1996). *The Disposable Work Force: Worker Displacement and Employment Instability in America.* Hawthorne, NY: Aldine de Gruyter.
- Negri, Antonio (1989). *The Politics of Subversion.* London: Polity Press.
- Negri, Antonio (1991). *Marx beyond Marx: Lessons on the Grundrisse.* New York: Autonomedia.
- New York Times (1996). *The Downsizing of America.* New York: Random House.
- Rifkin, Jeremy (1995). *The End of Work: The Decline of the Global Labor Force and the Dawn of the Post-Market Era.* New York: G.P. Putnam's Sons.

Special Task Force to the Secretary of Health, Education, and Welfare 1993.
Work in America Cambridge, Mass.: The MIT Press

لینک کوتاه شده در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-QZ>